

روش نویسندگی

دکتر اسدالله مبشری

فهرست مندرجات

عنوان | **صفحهٔ**

بنام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

منطق سخن

مقدمه

هر که برای نوشتن قلم بدست گرفته باشد میداند که قلم ابزاری بی‌اندازه ظریف است که بکار بردن آن، هر و چابکدستی بسیار میخواهد بسیاری از مردم درس‌خوانده نیز که مراتبی در دانش و هنر طی کرده اند وقتی قلم برمیگیرند تا نامه ای دوستانه یا مقاله‌ای علمی یا ادبی بنویسند، احساس میکنند که با ابزار پرمعمائی سروکار دارند وقلم، این ترانه ساز نغمه پرور که یك جهان درك و احساس و دانش و شور بر لب دارد، در دستشان گنگ و لال و سرد و خسته، لب از لب نمیگشاید

البته ظرافت و سنگینی قلم را آنکس احساس میکند که گوهرشناس و مدرك باشد، و نخواهد روی زیبای سخن را بخراشد، ورگرنه این ابزار ظریف و حیات‌بخش را دیوانه‌وار بر صفحهٔ کاغذ میکشد و بیدریغ کشتار میکند بطوری به بسیاری از نوشته‌های روز میرسانند که نارسائی و ناپختگی سخن، و بی‌نظمی و بی‌روحی مطلب تا چه اندازه است

هر روز بمناسبتی، مثل افتتاح مجلس‌ها، برنامهٔ دولتها، سیاد دستانها، گشایش بنگاهها، جشن‌ها، سوگها، گفتارهای ملی، حماسه‌های وطنی و ... ، خطابه‌ها ایراد و مقاله‌ها نوشته میشود، اما بیشتر این گفتارهای

مکرر، بامعانی پست و کلمات زشت وانشاهای غلط تنظیم میگردد. کمتر معنی گرم ودلچسبی دردل میگذارد ، و کمتر سطور دلخواهی را در قالب مناسبی نشان میدهد .

معدودی کلمات قالبی کرده وچرکین در هم افتاده ، پیوسته جان (شنوندگان محترم) ، و (خوانندگان ارجمند) را شکنجه میدهد بخشنامه‌های خشك و بیرمقی است که سایه‌ای از زمان ومکان و اثری از لطف بیان در آن نیست . مثل سنگ قبر ، قبلا باتراشی خشن آماده شده است وفقط جای اسم وتاریخ در آن خالی است که مناسب‌ورو‌پر میشود . هریك از اداره‌های دولتی نیز سبك‌وروشی‌درنویسندگی اختراع کرده‌اند که با قاعدهٔ هیچ‌زبانی دمساز نیست . این آثار، درنابودی زبان‌و آشفتگی بازار‌سخن بیداد میکند ، ومردم که هرروز بیارشان‌خواندن‌واجبارشان شنیدن بیشتر میشود، بوسیلهٔ این آثار مبتذل ، پیوسته قدحهای‌پرزهررا برلب مینهند واحساس هنررا درخود نابود میسازند .

پس، ناچار این‌پرسش پیش‌می‌آیدکه علت این ناتوانی چیست ؟ بیشك، علت آنست که ما، ارزش‌زبان وهنرزبان ملی‌خودراچنانکه باید نمیدانیم وازاینرو آنرا بیمایه و آسان می‌پنداریم، وباین دلیل‌درمحیط دبستان‌ودبیرستان‌برای‌آموختن‌آن کوشش‌بایسته‌نمیکنیم‌وطبیعةدرکانون خانواده‌وخانهٔ اجتماع‌نیز، که از فرهنگ ریشه میگیرد ،چیزآموزنده‌ای نمی یابیم .

درصورتیکه، اگرزبان‌هرقوم دشوارترین ومهمترین‌موضوع مورد نیاز آنان باشد، بیشك در ردیف مشکلترین و مهمترین آنهاست .

هرسال، دانش‌آموز باید ازخود بپرسدکه درفن نوشتن و گفتن

نسبت بسال پیش‌چه نکتهٔ تاریکی را روشن کرده و برای دانستن زبان خود که کلید زندگی اوست چه کوششی نموده است، و نکوشد که در نوشتن و گفتن نیرچون درسایردرسها، پیوسته آگاهتر و دانشمند ترشود، وزبان گرم ودل‌انگیز فارسی، زبان مادری خود را ، با همه زیبائیهای نهفته اش بیاموزد.

فایدهٔ آموختن این فن چیست ؟ - شاید بر خاطر خواننده ای بگذرد که « مگر مقصود از نوشتن و گفتن ، فهماندن مطلب خود و فهمیدن سخن دیگران نیست ؛ این امر ساده و آسانرا همه میدانند و کوشش در راه آن بی ثمراست »

اکنون، چند فایده از فواید سخندانی رامختصراً باز می گوئیم، ودر فصلهای آینده ، رنگ بارکی از طراوت زبان واهمیت آنرا نشان میدهیم تا ارزش این هنر که اساس زندگی اساست تاحدی معلوم شود

۱- تکامل انسانیت - درکتابهای آسمانی، سخن ابتدای خلقت وسرلوحهٔ انسانیت شناخته شده است انسانیت با پر و بال سخن پرواز میکند وسخندانی هنر بزرگ انسان وهدیهٔ بزرگ آفرینش است - سخن دستی است که دریچهٔ روح را میگشاید ر دنیای بیکران درون را آشکار میگرداند - اگر از پل سخن بگذریم، باقلیم دل و جان انسان نمیرسیم و یکدیگر را نمیجوئیم - روحمان تماس نمیگیرد و گرم نمیگردد از پشت حجاب تن، نمیتوان آشنا گشت و نرمی عشق ومهر را نشان داد ، چنانکه ، دو نفر درلفافهٔ چرمین تن در کنار هم، نمیتوانند قیافهٔ انسانی یکدیگر را بینند و بیچاره ، تاپایان عمر در ابروای تیرگی و ناشناختی سپری میکنند .

وقتی انسان آواز بلند ومست کنندهٔ طبیعت را شنید، آنرا از پس

میدهد ، آنسان که هنرمند نغمه‌شناس و نغمه‌ساز هر بانك طبیعت‌را چون فریاد بلبل و ناله موج آشفته و زمزمهٔ باران را بر برگ گیاه و گل و ... میشنود و آنرا در جامهٔ نغمه بدیگران مینمایاند ، یاشاعر و مجسمه ساز و نقاش ، رنك و مفهوم جهان را می‌بیند ، نطق آب و خاك رامیشنود و آن را بزبان بشری بیان میکند وحکایتهای جاسودانی را بترجمه‌بار میگوید . بالجمله ، آدمی بمدد سخن درژرفای طبیعت سیرمیکند و بادنیای اسرار جهان همراز وهمزبان میشود. آنگاه ، از شنیدن آهنك پرندگان صحرا و فریاد باد وبرخورد سنگها و .... احساس میکند که فقط یك نغمه ازگلوی گرم طبیعت بیرون میآید و تنها یك قلب‌در سینهٔ جهان برای همهٔ موجودات میکوبد ، و می‌بیند که جهان پر درود،چون کوه سینا پرنور و پرزمزمهٔ محبت است. پس ، باهمهٔ موجودات دست اخلاص و یگانگی داده ، موجود واحدی سرا پا عشق و فداکاری می شود .

۲ ـ <u>تربیت‌روانی</u> ـ با سخندانی و معنی آفرینی ، نواحی تیرهٔ فکر بورانی میشود واحساسهای واپس رانده ، حرمانها ، ومیلهای پژمرده که درنهانخانهٔ خاطر متراکم ومنزوی است وبساکه روزی دیوی انسان شکر یاماری زهرناك وگردنده شود ، پروانهٔ زیبا وفرشتهٔ انس و ملك محبت ورحمت میگردد .

چون عمل ادراك وبیان سخن اکتسابی است ، ونمومراکز آن‌در دمربانیا پیس میرود ورشد میکند ، پس اگر انسان رنج تفکر و یافتن کلمات مناسب وساختن جمله‌های رسا رابرخود هموار سازد، وطوطی وار آنچه رامیشنود واگو کند، رفته رفته افق دید و وسعت اندیشه را از

دست میدهد، قوت فکر وقدرت تصورش میمیرد، زبان گفتارش لال میگردد وزنگ حمال از زندگی انسانیش سترده میشود

طفلی که لال است وتوانائی سخن گفتن ندارد، پرخاشجوی و کم ادراك میشود کسی که نتواند بحلقهٔ انس اجتماع وحشی عظیم بشریت در آید و با مردمان خوگر شود، درنده خوی ودشمن اجتماع میگردد

آری، وقتی انسان تفکر نکرد ومعنی بیافرید، وازسخن درخور گفتن واماند، درمیدان بیپایان انسانیت مجال جولان نخواهد داشت. درمقابل برهان ناتوان میشود وبجای افگندن تیرحجت، دشنام میگوید و بجای آنکه باسخنان دلکش ومعانی ساحرانه، بوی عود وگل بپراکند، خاك وخاکستر بیمنطقی برسر وروی دیگران می پاشد هرکه مردانه برحریف چیره نشود، مزورانه مسموم میکند، وهرکه نور سخن برچشم دلش نتافت هیچ چیز را ندید، زیرا که درتاریکی هیچ چیز دیده نمیشود

پس، باید سخن آموخت وحد روشن کلمات ومعانی را شناخت تا دماغ در حد بندی معانی ودسته کردن گلهای مقصود چیره دست گردد آنگاه، مانند چشمی که از تیرگی کوری خلاص شده باشد، انسان منطقهٔ الوان رامیشناسد، سایه روشن را احساس میکند، در دنیای شگرف رنگها پای میگذارد وبا رنگهای وبدیع پایان معانی آشنا میشود، دل وحواس تازه میگردد وهر گرعم جانکاه وحرکت حسیس رالمس نمیکند و باری، در دریای نور، که دراقلیم انسانیت تا ابد جاری است جاود.. سیر میکند

۳ _ فهمیدن و فهماندن علوم وهنرها وحرفه ها _ پیداست

اگر موضوعی را گفتن ونوشتن نتوانیم نیز نمی توانیم سخن دیگران را درنیابیم ومدرکات خود را بجته وسنجیده بدیگران منتقل سازیم

باید کتابهای علمی وفنی چنان استوار و زیبا ، بی‌هیچ خشکی و زندگی، نوشته شود که خواننده در طول خواندن آن ، پیوسته نغمه‌های دلنواز وشیرین بشنود ازیك نقطه شروع بحرکت کند ، بی پراکندگی خاطر وبی آنکه از ناصافی کلمات و جمله ها پایش سنگی در آید ، با از ناموزونی طرح به‌بیراهه‌افتد ، با آهنگ درای کلمات، سرخوش وپر نشاط، ازکوتاهترین راه وزیباترین مسیر ، بسرمنزل مقصود برسد . قانونها باید طوری تنظیم‌شود که کاملا حاکی از مقصود مقنن باشد و ارادهٔ اورادقیقاً درقالب کلمات وسیاق سخن منعکس نماید ، واز کلمات مبهم و مرادفهای بیمورد واز بیمعنی ارکان جمله وازتیرگی‌سیاق پیراسته باشد

دردنیای زنده ، هیچ کتابی نیست که بیرون از دستور زبان وبی شیوائی بیان نوشته شده یارنگ زیبائی وطراوت نداشته باشد ـ اگرقتل نفس جنایت باشد ، باید نیز قبول کرد که برباد دادن وقت و زندگی مردم هم ، جنایت است ، وبرعکس صرفه‌جوئی‌در آن ، بخشیدن زندگی‌واعطای حیات است . ازاینرو ، آثاری که بی‌بهره از فن نویسندگی باشد ، باروشنی وحلاوت ترا گرفته میشود وباین طرز ، عمرگهربار وپر ارزش خواننده ، یعنی گرانبهاترین عطیه حیات او ، بیهوده تلف میگردد پس ، سعادت خدمت ، مؤلفی راست که نوشته‌اش بااستحکام‌قواعد زبان وشیوائی سخن یار باشد ومطلب را باآسانی وگوارائی درمغز خواننده جای‌دهد

۴ ـ حفظ ملیت

زبان وادبیات هرقوم ، تصویر زندهٔ حیات ومخزن افکار ونمودار فکروعمل گذشتگان و بالجمله ملیت آنقوم است که درزیر پتك‌عوامل حیات صورت ثابت گرفته ، بانفس گرم آشنا وجریان خون ونوسان دلها ،

هماهنگی ثابت ودلربا یافته است .

درطول قرنهای پرحادثه ، سیل افکاروتأثرات، دراشعاب اعصاب ودر جریان گردش خون ودرشبکهٔ بافته‌های وجودهرقومی موج زده ، ازسینه‌ای سینه‌ای واز دماغی بدماغی و از پدری بفرزندی وارسلی بنسلی باهمهٔ انعکاسات زمان وخاطره‌ها جاری شده ، بصورت کلمات واصطلاحات و کنایه‌ها واستعاره‌ها وضرب المثل‌ها وافسانها درآمده است . این معانی ، در موج دریای حوادث وعلل، کسوت وترکیب سخن گرفته است وبرای آن کلمات وترکیبات که گنجینه معانی عظیمی است ودر هریك طنین ترانه‌های تاریخ پیچیده است ، بسی هوش وذوق وزمان بکار رفته، ودراثر اینکه ازدهانی بدهانی غلطیده ودر زیر قلمها چرخ خورده ، سستی وناصافی را از دست داده ،صیقلی و آبدیده گردیده است مثل شراب کهنه که درگردش پیالهٔ خورشید ،تلخی ودردش را زمان مکیده وقطره‌های آبرا ازنشاط و گوارائی انباشته باشد

زبان ،دفترحوادث گذشته ومجموعهٔ قانونهای اجتماعی وکتابخانهٔ خاطرهٔ نسلهاست نسلهائی که خاکشان در نهیب گرد بادهای وحشی وسرگردان ، توتیای چشم ، و سیالهٔ حیاتیشان ، دم گرم و خوشبوای زندگی ماست

یکی ازنویسندگان اروپا(۱) میگوید «ملتی که زبان خودراخوب بداند، هرچندروزی اسیر ملت دیگر گردد ، بمنزلهٔ محبوسی است که کلید زندان خودرا درجیب داشته باشد . چنین محبوسی ، هرلحظه اراده کند میتواند اززندان خارج شود »

---

(۱)آلفونس دوده .

امروز ما خود می بینیم که در سر زمین پهناور ایران، با همه تشتت سیاسی و مذهبی، چیزی که ما را بهم نزدیک نگاهداشته است همان چندشعر ازحافظ وچند ترانه ازنظامی وچندسخن ازفردوسی وسعدی است که مانند ندای آشنا که در شب ظلمانی، در بیابانی بی آب و علف بگوش دررسد مارا بهم میخواند و پیوند میدهد آری همزبانی خویشی وپیوندی است (۱) - زندگی روحی و مادی ما، درترکیب ادبی ادبیات وضرب المثلها وقصه ها واشارات بدیع، تارمحبت واُنس بردلوجانمان کشیده، همدردی وغمخواری پدیدآورده است

هنوز ، قیافهٔ سیاوش را هنگام مرگ، وشیون شیرین را بر بالین خسرو، واندوه خسرورا ازدیودلی شیرویه می بینیم و میشنویم و صدای سنگین چکمهٔ اسکندر در تخت جمشید، وتضرع دارا سر برزانوی سکندر، که در رواق تاریخ ما پیچیده است بگوش درمیرسد هنوز، کاخ بلندی راکه فردوسی پی افکنده، ازبادوباران گزند ندیده وگلستان سرسرسبز خندانی راکه سعدی حدسدی کرده، تازه وخوش است وگنبدهائی که به مهندسی نظامی سرکشیده شکوهمنداست وطلسم قصیدهٔ مدائن، ایوان کسری را از فروریختن حفظ کرده است، وهنوز باهنگ ترانه های حافظ، « سرود زهره برقص آورد مسیحارا »

باری، تصویردل وجان، وحوادث وزمان راکلمات نقشبندی میکند وحوادث درسینه نگاهمیدارد، وتکاپوی روحی گذشتگان، باهمان تازگی وحیات، همیشه درگنجینهٔ کلمات محفوظ میماند

باید بیادآورد که قرنهاست، ملتهای زنده و اقوام زبده، سرشگفت این

---

(۱) - مثنوی مولوی

هنر آگاه ، در راه این مقصود کوششها کرده‌اند و میکنند در طی زمانیکه ما با تیشهٔ نوشته‌های زشت و گفتارهای ناهنجار ، این امنگاه زندگی و شرف را درهم میکوبیم ، آنان صیقل این آینه و حربه را بجان میکوشند و رنگ ملیت خود را با آراستن و پیراستن آن جلا میبخشند .

در فرهنگستانها ، مردان جاوید ، کلمات را پیوسته وامیرسند و تاب و آب میافزایند ، با صافی آنرا میگیرند و ادای مقصود و شیوائی سخن را راه میجویند و همانگونه که لالان و گنگانرا سخن میآموزند ، لالی و گنگی نهاد اسانرا بر طرف میکنند و کاخ زبان خود را تا آسمان بالا میبرند ، گرداگرد حیات ادبی و ملی و معنوی خود دژی میکشند که هیچ نیروئی آنرا درهم نتواند شکست ، جریان سیل افکار علمی و حیات ادبی را راه میگشایند، و بزم حیات را باچراغ سخندانی، گرمی و جاویدانی میدهند. اما هنورما، دستور زبان مدون و فرهنگستانی راهنمای زبان نداریم

نویسندهٔ این دفتر وظیفه خود دانست که مختصری در فن نگارش برای مطالعهٔ دانش آموزان بنویسد و بر دیگران است که باخرده گیری از این نوشته ، اگر اشتباهی رفته بار نمایند تا در این راه قدمی برداشته باشیم و نیز آنچه خود میدانند بنویسند و در داوریگاه افکار آورند تادر آن بار ر ارزیابی شود ، باشد که این حصار که رو بویرانی است آبادان و بر کشیده شود و روح ما از گنگی و تیرگی بدر آید و سرزمینی که مرکز وحی و تنزیل زبان دلکش پارسی است از تعرض و آرببگانگان در امان ماند و در آن، سعادت نسلها فراهم گردد

همه میدانند که در ایرانزمین ، برخلاف دنیای عرب وجهان عرب،

بیشتر آثار ادبی منظوم است و جز در سالهای اخیر، نویسندگان کمتر بنثر نویسی پرداخته‌اند، و با آنکه همه چیز در مرحلهٔ صرافی و موشکافی پیراسته و کامل میشود، نسبت بآثار موجود، صرافی بایسته معمول نشده وارزش هنری آن درمعرض بحث نیامده است.

نثر ما، نوزادیست که باید از نخست ما کوشش فراوان در بهداشتش بکوشیم و برای پیشرفت آن از هیچ انتقاد منطقی باز نایستیم.

اگر دراین دفتر، گاهی قول نویسندگان بیگانه را یاد کنیم از آنروست که آنان پیش از ما دراین شیوه قدم نهاده‌اند و آزمایشهای فراوان دارند

* * *

آیا میتوان خوب نوشتن راآموخت ؟

گروهی از مردم، غلط خود را از قریحهٔ ادبی بر کنار میدانند و میپندارند ذوق زیبا نوشتن و شیوا گفتن ندارند این تصور نادرست است وهر انسان معمولی میتواند هر دانش وهنری را بیاموزد و با کوششی نمایان، در آن کامیاب گردد

اصل طبیعی برای یافتن، جستن است - اما چگونه باید جست، برای این منظور چهار قاعده مینویسیم

۱ - هر کار وهر هنر، از تفکر و کوشش تغذیه میکند وازطهارت و صفا چاشنی میگیرد کار دشوار، در اثر جدو تمرین پیوسته آسانتر میشود تاوقتی ملکه گردد

اما، تفکر و کوشش وقتی سودمند است که بهدایت عقل و ناموس منطق صورت پذیرد

بعضی بر آمد که دل ، سرچشمهٔ سخن وبیضگاه ادب است، وترانهٔ سخن از آن آسمان برمیخزد

آینهٔ دل ، چون شود صافی و پاك
نقشها بینی برون از آب وخاك (۱)

آری، بامرگ دل ، خندهٔ آفتاب پنهان میشود و آوازچنك زهره بگوش نمیرسد معنی صافی برخاطر تیره نمیگذرد و تا غبار راه ننشیند نظر نمیتوان کرد .

چرا گویندگانی چون حافظ و فردوسی جاویدند؟

نخست چنین بنظر میرسد که کلمات دلکش و نرم، و ترکیبات بلند و دلنشین ، این مایه عظمت و جلال بگفتهٔ آنان داده است .

اما، وقتی کلماتی از آندست بهم پیوسته شود معلوم میگردد که آندریای پرموج وپرگهر را ، تنها کلمات جمیل ایجاد نکرده است

آنگاه ، تصور میشود که شاید مطالب عرفانی آنهمه جلال وجمال آفریده است این بار مطالب عرفانی را در قالب کلمات جمیل و چابك میریزید و باز میبینید « تفاوت اززمین تاآسمان است» .

آری ، نازك اندیشی و بلند فکری و ترکیب و جمال کلمات از ارکان جاویدانی اینگونه سخنان است اما ، گذشته ازاین ، و گذشته از آنکه این فرزندان زبدهٔ بشریت محصول هزاران رنج چرخ و فلك ، و صدای زمان واجتماع خود بوده اند ودرحلقه‌ای از زنجیر زمان جای داشته اند که درسلسلهٔ بیپایان زمان، آن حلقه‌ها مکرر نخواهد شد ، علت اصلی این

---

(۱) مثنوی مولوی

پایگاه آنست که از روح ماصفای خود در آن سخنان چاشنی زده‌اند ، و تصویر دلی خورشیدوش در سیاق گفتارشان متجلی است

گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی(۱)

اگر سخنسرائی چون حافظ ، عمر با مستی میگذرانید و بامعشوق ماری و بیخبری جهان میگذاشت ، سخنانش رنگ جمال جاوید نمیگرفت و در رواق بلند و بر هیاهوی جهان ، غوغای ابدی ، غوغائی که هرگز خاموش نخواهدشد ، در نمیافکند - زهره با آهنگ چنگش درچرخ نمی‌رقصید و قدسیان شعرش از بر نمیکردند - بلکه ، می رشتهٔ اعصابش را درهم میگسست ، و گنجینهٔ دماغش دستبرد میزد ، وخانهٔ قلبش را ویران میساخت آنگاه ، بجای این عطر دلاویز که هنوز از گلزار خاطر او میبورد ومستی میبخشد ، بوی می بمشام میرسید

مشك ، سکروحی که به برهنگهٔ ارواح راه یافته ، و با پارساکسان حرم سر عفاف ملکوت « ساغر مستانه زده ، وهمه نکته‌های سحر روشن وشب تیره را در یافته ، و با اشك صبح و آه شب همنشین بوده است ، شعرا با می و معشوق سپری نمیکرده ، ورنه جام جهان بینش از دست میافتاد و درهم میشکست ، و در آینهٔ صبح اینهمه جلوه نمیدهید ودرفکرش چندین معنی جمیل نمیتافت وچنین برگنجینه های جمال دست نمییافت این نسیم سخن که دماغ جان را جاودانه عطرآگین میکند ؛ از گلستان خاطری میوزدکه قرآن را با چارده روایت از بر داشته و باطبیعت پر آفرین و پر شگفتی ، هماغوش وهمکار بوده است

---

(۱) حافظ

آری، همهٔ آثار بلند و جاوید، زادهٔ ایمان صاف و دل الهام پذیر است، اما، مترجم سخنان دل جز فکر چیزی نیست همیشه دل احساس میکند ولی فکر آن احساس را بیان مینماید، ورنه تأثرات شدید خاموش است و ترجمهٔ رنجها فریاد، و بیان شادیها و حیرتها، قهقهه و تبسم و تحسین است.

پاکیزگی روح و صفای دل، قابلیت ادراک را بیشتر و حاصل کوشش را پربارتر میکند، اما، شرط اصلی رسیدن مقصود را، تفکر و کوشش است باید فکر را نیرو داد و احساس را صیقل زد، و از مرگ دل که تیره‌ترین مرگهاست گریخت

پس، اگر بعضی معتقدند که دل قرارگاه معانی است، باین تعبیر است که طهارت و صفا، دریافتن نازکی های فکر را مؤثر است اما، بیشک منشأ هرچیز فکر آدمی است. با تفکر و دقت بعالم معنی میتوان راه یافت، و با چشم هوش جهان را میتوان دید کوشش، استعداد مهیا میکند و دشواریها را میکاهد، و رفته رفته وسعت نظر پدید میآورد، و افق دید را در بینهایت قرار میدهد آنگاه، انسان با طبیعت مرموز آشنا میگردد، رمز آنرا میشکافد، بگنجینه هـای بدیعش راه می یـابد، دفتر طبیعت را میخواند، کتاب وجود را مطالعه میکند و بعالم نبات و جماد وارد میشود.

کسیکه بتفکر و دقت خو گرفت، و با انتقاد و نکته جوئی بر نازکی طبع و نیروی دید افزود، کم کم چشمش بازمیشود و با آن چشم آشنا، تناسب اشیاء و عمق ارواح و حالت اجسام و بازی رنگهـا و اختلاف قیافه‌ها و طرز گفتارها و شیوهٔ نوشته‌ها و انتخاب حروفها و آرایش جامه‌ها و معنی نگاه ها و احساس حیوانها و گیاهها و ، را می بیند و میسنجد، مثلا از رنگ برگ گیاهی ادراک میکند که آن گیاه در تمنای آب است و فریاد عطش برمیکشد،

و ازحالت درختی ، سیرابی وخندانیش را احساس میکند وقتی بکتابی و مطلبی بر میخورد ، حاصل عمر وخلاصهٔ زندگی هزاران انسان را در آن متراکم میبیند و بی خیال وسبکسر از آن میگذرد . در یك شعر زیبا یا یك نوشهٔ نغز ، یا یك قانون علمی وهنری، یا یك ضرب المثل ، یا یك طراحی گل، یا یك درخت ویک قطعهٔ سنك حاصل کار که کون ومکان ودسترنج قرن ها کوشش چرخ و فلك را مشاهده میکند در هررد پائی اثر راهگذاری می بیند ، ودر این جهان که خانهٔ جاویدما ، خانه‌ای بس شگفت وزیباست، باهمه چیز مأنوس میگردد و آنرا میشناسد.

وقتی همه چیزرا بدقت دید وبتفکر پرداخت، درعمق آفرینش فرو میرود و از هرچیز الهام میگیرد.

زانپس، خورشید معانی آسمان دلش راپر نور میکند و گلستانی عظیم در نهانخانهٔ خاطرش میروید ، رشد میکند وبارور میگردد آنگاه، نه تنها درزمان واقعی خودزیست میکند ، بلکه عمر کوتاهش بگذشته و آینده متصل میشود. دیگر، از زمرهٔ مردم فانی شدنی نیست ، بلکه دفتر زندگی کوتاه وموقت را پاره کرده، موجودی میشود که از ازل تا ابد سیر میکند ومیدان زندگی جاوید جولانگاه اومیگردد

همانگونه که رنجها در معرو اعصاب ما اثر میگذارد ، بصورت موی سپید وچین رخسار در کالبدمان نقش می بندد ، همچنان، حاصل وارسیهای ما نیز در کشتزار خاطرمان افشانده میشود ، سبز وبارورمیگردد و گلشن ها میسازد آنگاه ، تا بگنجینهٔ خاطر دست بریم ، همهٔ معانی درخدمت ما کمر بر بسته ، صد دسته گل دماغ پرور دربغل ما مینهند تا نوشتهٔ خود را گلپیرا کنیم

باری، انسان بهنر زنده‌میشود و کلید این باغ نغز و رنگین را که باغ زندگی‌است، با تفکر و کوشش بدست‌میآورد

۴- خواندن آثار نویسندگان و از بر کردن آن.

مـدتی میـبایدت لب دوختن وز سخندانـان سخن آموختن
تـا نیاورد نگوید صد یکی وربگوید حشو گوید بیشکی(۱)

باخواندن، آثار فصیح‌وزیبا ، بگنجینه‌هائی که گذشتـگان‌ما رامیراث نهاده‌اند راه مییابیم و از آن سود میبریم در هر کار، بـاید از اندوختهٔ عظیمی که میراث‌بشریت است استفاده کرد ، و رنه ، اگر انسان بخواهددر هرچیز از ابتدائی‌ترین فکر آغاز کار کند ، هر گز مهلت و توفیق بدست نخواهدآورد .

عمرها گذشته تامطلبی معلوم‌شده وروز گارهاسپری گردیده تا کلمه‌ای درزیر زبان‌وقلم، نرم‌وصیقلی گردیده‌وامروز آنرا چون مروارید غلطان‌می یابیم پس، یکی ازوسائل خوب‌نوشتن،مطالعهٔ آثار ادبی‌ممتاز است تا از سیاق وموضوع‌وشیوهٔ خدایان سخن‌وارزشی که بکلمات‌داده‌اندو ترکیباتی که آفریده‌اند سودجست وقتی خواننده با افکارو سبك آنـان، که‌ازدم گرمشان بوی انس و آدمیت بمشام میرسدآشناشد ، ازنفسش صبح‌میدمد واز قلمش مشك‌میبراکند کتاب ، یعنی گنجینهٔ افـکار بشر،زندگی‌مادی ومعنوی ، کوششها وجنبشها و حبك فکری‌و نبردعملی‌او با طبیعت‌درنده و مست

چیست‌این گنجینهٔ عظیم که قرنها رادرصفحات خود گنجانیده‌است؟

قرنهای خسته و از راه‌مانده ، دربالین‌صفحه‌های کتاب‌سر نهاده‌اند ، وهردم‌بآنها مراجعه شود قصه‌های خودرا صمیمانه‌فرومیخوانند .

خواندن آثار ممتاز، عطش تفکر ایجاد میکند و اقلیمهای ندیده را نشان میدهد.

آثار نویسندگان و گویندگان ایران، بمنزله دریاهای بیکران است عمرها در آن میتوان شناکرد.

این آثار، چون رشته‌های گهر بر گردن ادبیات جهان میدرخشد. برای ما ایرانیان که زبانمان بازبان تازی درآمیخته، دانستن زبان تازی ضروری است

جمال نهفته‌ای دارد که مازود میشناسیم.

نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله در مقالت اول که ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل را شرح میدهد، پس از راهنمائیهائی، میگوید «اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هرعلم بهره‌ای نداردوازهر استاد نکته‌ای یاد نگیرد واز هر حکیم لطیفه‌ای نشنودو از هر ادیب طرفه‌ای اقتباس نکند پس عادت بایدکرد بخواندن کلام رب‌العزة‌واخبار مصطفی وآثار صحابه وامثال عرب وکلمات عجم و مطالعه‌کتب سلف و مناظرهٔ صحف‌خلف چون ترسل صاحب وصابی و قابوس و الفاظ حمادی و امامی وقدامةبن جعفر و مقامات بدیع‌وحریری وحمید و توقیعات بلعمی واحمد حسن‌ابونصر کندری ونامه‌های محمد عبده وعبدالحمید و سیدالرؤساءو مجالس محمد منصور و ابن عبادی و ابن‌النسابةالعلوی واز دواوین عرب دیوان متنبی و ابیوردی و غزی و از شعر عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی ومدایح عنصری، هریکی ازاینها که برشمردم درصناعت‌خویش نسیج وحده بودند و وحیدووقت هر کاتب که این کتب دارد ومطالعهٔ آن فرونگدارد خاطررا تشحید کند ودماغ را صقال‌دهد وطبع را برافروزد

وسخن را بـالاکشد و دبیر بدو معروف شود اما چون قرآن داند بیك آیتی ازعهده ولایتی بیرون آید . »

علاوه برمطالعهٔ آثار فوق ، دقت درآثار حافظ وسعدی و نظامی وناصر خسرو علوی وعطار وسنائی و دیگر گویندگان بلند پایه ایران ، وخواندن کلیه و تاریخ بیهقی و نوروزنامهٔ خیام وکیمیای سعادت و عالم آرای عباسی‌وترجمهٔ یمنی وطبری ونیز آثارنویسندگان و شاعران‌معروف جهان ضروری است .

این آثـار گرانمایه را کـه بر خـاك سیاه ، روشنی صبح امید گسترانیده است باید بدقت خوانـد و رنك جهـان را از دریچـهٔ چشم گویندگاش دید

۳ ـ پس از خواندن هر نوشته ، باید درخود فرو رفت و از خویش پرسید که نویسنده چه دیده و چگونه آنرا دیده است . از کجا وارد مطلب شده ، پیکرهٔ نوشته‌را چگونه ریخته ، احساس و تفکر خودرا چگونه بیان کرده‌است وفکرو بیانش چه ناتمامی ونقص دارد ، وبطور کلی اصول هنراوچیست ؟

دراین غواصی وسخن سنجی ، گوهر های گرانبها فراوان بچنك میآید ازخواندن آثار بدیع ، پرتوی بردل ومغز میتابدکه درآن نور، چشم خواننده روشن میشود و چیز ها می بیند که تا آنوقت در تاریکی نمناك بیدقتی و غم آلودی پنهان بوده است این مطالب درنور آن‌نوشته ها جان میگیرند ، بحرکت درمیآیند وفضای دل وکانون مغزرا از عطر ولطف پر میکند

٤ـ چون، در دماغ انسان مرکز شنیدن‌با مراکزدیدن و چشیدن

و بوئیدن و بسودن مرتبط است ، همچنین با مرکز تکلم و خواندن و نوشتن پیوند دارد ، پس، شنیدن سخنان فصیح و زیبا نیز قدرت سخندانی را افزون میکند

***

هماندر که انس با آثار بلندوزیبا لازم است ، ازخواندن آثار مبتذل باید پرهیز کرد واین کاسه‌های زهر را برلب نگذاشت کلمات سیاه ومعانی زشت وسیاق مشوش و سبك ناپسند ، کابوس روان است وتنفس درچنین هوای مسمومی اعتدال دوق را زیان دارد

باید ازخواندن نوشته هائی که رنك فحشاء دارد وناحیات قلب و وجدان تجارت میکند ، و طبیعة با بیدوقی وبی ارزشی‌ادبی توأم است خودداری کرد این نوشته ها عمق فکر و درك ظرافت و رنك زیبای زندگی رانابود میسازد ــ برای کشور دل هیچ آفتی خطرناکتر ازمطالعهٔ آثارپست نیست

.

تفکردرجهان، و مطالعه و از بر کردن آثار بلند، وتعمق درآن، طبع راقوت میدهد وچشمه‌های زلال معنی‌را دردل وجان‌میجوشاند . اما، نخست باید باساس ومنطق زبان آشنا شد وارزش کلمات وساختن جمله هارادانست وارکان سخن‌را شناخت وخلاصه،بایدآئین‌نوشتن راآموخت تابتوان افکار خودرا درست وزیبا نوشت وگفت . وخوب را از بد تمیز داد ، واز لطف وهنر آثاردیگران برخوردارشد وقتی سخنی‌بلندودلکش میخوانیم و مسحور میشویم ، عمق و زیبائی آنرا احساس میکنیم ، امـا غالبا نمیدانیم که این پرتو سحار جمال ، از کدام نقطهٔ کلام درخشیده و

نویسنده، ایبهمه افسونگری را ارکدام کلمه وباچه ترکیبی آفریده‌است.
یاوقتی اثری زشت و خسته کننده می‌بینیم، بیهنری و تاریکی آنرا ادراك
میکنیم اما توجه نداریم که آن تیر کسی پردامنه ، در دخمهٔ کدامین کلمه
یا درترکیب کدامین کلام است پس، باید ترازوئی داشت و باآن خوبی
وزشتی وسکی وسنگینی سخن را سنجید . (۱)

پس، ایمك چون هرسخن ارجمله ها پیوند میگیرددو جمله هااز
کلمات ترکیب میشود، درفصل نخستین این دفتر، کلمه وچگونگی وطرز
انتخاب آنرا مختصرا باز میگوئیم، ودر فصلی دیگر، ارکان سخن راکه
موضوع و طرح وانسجام وسیاق سخن است بیان میکنیم وهمیشه دراین
مطالعه، منطق طبیعت راهنمای ماست وگوش بسرود اوداریم .

***

اگر این خدمت ناچیز خواننده‌ای را مفیدافتد ، نویسنده پاداشی
بسرا یافته است

---

(۱) ـ اما، نوآموزان باید فقط مطالبی راکه فکر میکنند ، بر
حسب دوق خود بطورطبیعی، ساده و روشن بنویسند . این عمل را بمثابهٔ
راهرفتن طفل دانسته‌اندکه باید برحسب طبیعت حرکت کند تا دست و
پایش نیرومندو استوارگردد و مربی باید فقط از کجرفتن او جلوگیری
نماید نه‌اینکه باگفتن اصول وقواعد، مغز نورس وساده‌اش را خسته‌سازد
ودوقش را بکشد

فصل اول

منطق سخن

بعضی چنین می‌پندارند که وضع لغات وقواعد زبان قراردادی است، از اینرو خودرا در ساختن کلمات ووضع دستور زبان مجاز میدانند ـ درصورتیکه، زبان نیز مانندهرچیز دیگر تابع منطقی است که از طبیعت گرفته میشود ، ومانند هرچیز دیگر ،زمان ومکان در آن مؤثراست وتولد ورشد ومرك دارد

در زبان یونانی، کلمهٔ (منطق) بمعنی (زبان) بوده و مخصوص بقسمت عملی وقواعدآن اطلاق میشده است

بعدها، کلمات استدلال ، نسبت،محاسبه ، طریقه ، وعلم از همین وضع نخستین واصلی مشتق گردیده است

باری ،سرمشق انسان همیشه طبیعت آموزنده و پربرکت است که صدها قرن بشربرخوان بیدریغش نشسته وپیوسته از آن فایده برده‌است، اما ، هنوز یك جرعه ازچشمهٔ نوشش ننوشیده وشایدلبی تر نکرده‌باشد

وهدف هرتعلیم و تربیت، آشنائی بمنطق طبیعت و تقویت سجیهٔ داوری است. درحقیقت ، هنر، بازگفتن زبان طبیعت است چه در صورت مجسمه‌ومعماری یا موسیقی‌ونقاشی ، چه درصورت ادبیات ، و اگرگاهی هنر طبیعت‌را تغییر میدهد برای آنست که‌حقیقتی‌را حساس‌تر و نیرومند تر جلوه‌گرسازد یعنی خصوصیتی راکه باندازهٔ کافی در چشم همه نمودار

نیست برجسته‌تر و گویاتر آشکار سازد. مثلا در کاریکاتور، نقاش طبیعت را تحریف نمیکند، بلکه با برجسته نشاندادن بعضی از خطوط چهره و اندام، مفهوم خاصی را که همه در بادی نظر نمی‌بینند نمودار ترمیسازد، و نظر طبیعت را درباره آن، با وسائل بیان توضیح میدهد

اما، همیشه الگوی هر هنر، منجمله زبان، طبیعت زنده و حیاتبخش است.

مثلا، در طبیعت برای هر مظروف، ظرف مناسبی زائیدهٔ نیاز بکار میرود. ازاین راهنمائی طبیعی می‌آموزیم که بایدهر معنی نیز در کلمه‌ای مناسب جای داده شود. یا، چون اساس خلقت بر تناسب وجمال است، باید در انتخاب کلمات و بستن جمله‌ها وپیوندآنها، تناسب وپیوستگی را بکار برد تا رنگ جمال پدید آید و ترانهٔ دلچسبی ارزیر طاق ورواق کلمه‌ها وجمله‌ها بگوش برسد و جان را سوارد

یا، چون طبیعت امر میکند که برای وصول بمقصود، کوتاهترین راه پیموده شود، بایدجمله، یعنی راهی که ما را بیک نتیجهٔ فکری میرساند، نیز تاآنجاکه ممکنست کوتاه باشد(ایجاز)، و از درازکردن بیجای آن (اطناب)، پرهیز شود

وچون هر جلوهٔ طبیعت درزمینه‌ای تجلی میکند، زمینهٔ هر سخن نیز باید مطلبی باشد (موضوع سخن)، وهر مطلب بنحوی تجلی کند(سیاق سخن)، و باز، چون درطبیعت حرکت بی‌هدف موجود نیست، هرنوشته نیز باید هدفی داشته باشد(نتیجهٔ سخن)، وبرای رسیدن بآن، ازراهی معین وبطرزی مخصوص، راه سپرده شود (طراز سخن).

در طبیعت، طفره وجود ندارد، پس، در سخن نیز باید توالی جمله ها ومعانی مراعات گردد (انجام سخن)، وصحت واستواری که اساس حیات

است در نوشتن و گفتن بکار رود (فصاحت)، وجمال که هدف نهائی وجود است با آن قرین گردد (بلاغت)

در طبیعت، هر مقدمه‌را نتیجه‌ای و هر علت‌را معلولی است، در سخن نیز باید برای هر نتیجه مقدمه‌ای تمهید کرد و رابطهٔ علی و معلولی را در هر عمل بیان نمود، ونیز بپروش سنت حیات، لازم‌را گرفت و زائد وارها ساخت یعنی، از گفتن آنچه نویسنده را بهدف نمیرساند سرباز زد و از استعمال کلمات بیجا و تکرار بیهدف پرهیز نمود، یا، از تأثیر کلمه‌ها وجمله‌ها در یکدیگر، همچون از تأثیر اجسام در هم، استفاده کرد باری، **اگر زبان طبیعت گویا را بشنویم، منطق زبان را میتوانیم دانست.**

وچون طبیعت در همه جا یکسان است، ودر حقیقت آوازهٔ بلند ودلنواز پیوسته از یک نای گلو بر میخیزد، منطق سخن نیز درهمه‌جا یکی است

پس، نمیتوان قانون ودستور زبان را وضع کرد بلکه باید آنرا چون سایر قانونهای طبیعت کشف نمود

همچنین بمیل ودلخواه نمیتوان لغتی راساخت چنین ساخته‌ای زود درهم میشکند وازجریان بازارزندگی خارج میگردد.

اینک، باتوجه بمطالب بالا، کلمه وجمله‌را باختصار مطالعه میکنیم

قسمت اول

کلمه.

تعریف - کلمه علامت یا لفظی است که دارای یک معنی باشد

انسان، هر فکری‌را که دردریای بیپایان ضمیر دارد وهر چیزی‌را که

دیده‌یا اندیشیده‌است ، بوسیلهٔ این‌ابزار کوچك ، یعنی کلمه ، ماحدورنگ وخصوصیاتش بدیگــران مینمایاند ، عالم وسیع ذهن واندیشه راــدنیای خارج‌میآورد ، وجهان‌نادیدنی خاطررابدنیای مادی‌میکشاند

درحقیقت، کلمه کلیدمحفظهٔ وجدان‌وضمیر، وتنهاوسیله‌ای‌است که انسانرابادلوحان دیگران مربوطمیسازد .

کلمه پلی‌است که انسان‌ازروی‌آن میگذردودردل انسان‌دیگرپای میگذارد، ودیگریرا ازآن‌پل میگذراند وباقلیم‌روان ودل خویش وارد میکند . چندحرفرا بهم‌می‌پیوندیم وتصویرضمیر را باآن نقش‌می‌بندیم مثلا،با ترکیب‌دوحرف(کاف) و (لام) ، معنی (گل) راکه در ذهن داریم میگوئیم وتصویرمیکنیم

بعضی(۱)، کلمه را تعریف جامعتری کرده‌اند ، وگفته‌اند که هر لفظ ، حقیقی‌را موضوع‌است ، وقالب‌وصورت درموضوع‌له دخالتی ندارد . مثلا ، لفظ ترازوبرای هرچیزی کـه وزنی‌را معلوم‌کـند وضع شده‌است ، خواه موزون معقول‌باشدخواه محسوس پس ، میتوان‌فن منطق رانیز که ارزش درستی ونادرستی سخن رابازمینماید ترازو نامید ، خلاصه ، وسیلهٔ توزین‌وسنجش هرصورتی‌داشته باشد(ترازو) نامدارد . و نیز، (قلم) لفظی است که‌برای‌آلت نوشتن‌وضع شده ، اعم‌ازاینکه‌آن‌آلت ازنی‌باشد یا از آهن نوع جسم درآن دخالتی ندارد پس ، اگربرای نوشتن برصفحهٔ دل‌وجان‌وسیله‌ای‌موجودباشد ، بآن‌نیزمیتوان (قلم) اطلاق کرد

بنابراین ، (کلمه) نیزوسیله ای‌است که باآن‌یك معنی‌نمودارشود، خواه‌آن‌وسیله حروف‌تهجی باشد ، خواه علامتها ونشانه‌ها، مانند علامت

---

(۱) امام‌محمد غزالی درجواهرالقرآن .

استفهام (؟) وتعجب (!) و چند نقطه (..... که بجای ٠ و غیره ، الی آخر ، وقس علیهذا بکار میرود .) ـ مثلا ، انسان بااشارهٔ دست وچشم ، نتیجهٔ کاریرا ازدیگری میپرسد ، یاباگزیدن لب،دیگریرا ازانجام کاری منع یاملامت مینماید ، مخاطب نیز بااشارهٔ سرودست پاسخ میگوید ، یامثلا بجای اینکه بنویسم (آیاکتاب کجاست) ، مینویسیم ـ (کتاب ؟)

دراینصورت ، علامت استفهام (؟) بدل ازلفظ است وباوجود قرینه، بجای (آیاکجاست) بکاررفته . پس ، ممکن است کلمه‌ای، باعلامتی غیراز حروف تهجی (که آن نیز علامتی است) ، مانندعلامت تعجب واستفهام وغیره بیان شود ، واین بیان ممکن است بااشاره یا لفظ یا نوشتن باشد . دراینصورت،تبسم نیز کلمه‌ای است که برحسب مورد ، اشتیاق یا مثلاانبساط خاطر رامیرساند،وبوسه کلمه‌ای است که محبت رابیان میکند نگاه یك انسان لال یایك طفل خردسال ، شکل یك گل ، طرزیك گیاه ، کلماتی فصیح است که معانی بسیاری رابیان مینمایدبی آنکه درترکیب آن ، حروف تهجی بکاررفته باشد .

با اندکی توجه معلوم میشود که مجموع لغات و کلماتی که درهر زبان بکار میرودمحدود است ، اما ، معانی ومفاهیمی که درذهن ونفس انسان نقش می‌بندد ، نسبت بکلمات ، نامحدود میباشد باوجوداین ، همهٔ معانی نا محدود ، باکلمات محدود بیان میشود پس ، معلوم میشود که هر معنی دردنیای بی‌انتهای فکروتصور پیداشود ، کلمه‌ای مانند گل میشکفدو رنگ وبوی آنرا درحودجای می‌دهد ، وبآن مفهوم بی‌شکل، لباس شکل میپوشاند . درحقیقت ، انسان باکلمات وتصاویرفکر میکند زیرا ، هرفکر درصورت کلمه‌ای یانقشی ظاهرمیشودومفهوم خودرادر مذاق خاطرمیریزد

مانند جامی که درعالم باطن برلب گذاریم ومحتوی آنرا بنوشیم ، باجام کلمات ، معانی را در کام میریزیم .

پس، وقتی میخواهیم باظرف وقالب کلمات مقصود خودرا بیان سازیم دومرحله را طی میکنیم

مرحله اول ـ مفهومی را که درباطن وذهن داریم جمع وجومیکنیم تابدرجه‌ای از کمال برسد که بتواند بقالب کلمه درآید . دراین مرحله ، هرکس بازبان مخصوص خود فکر میکند ودر حقیقت ، فکر خودرا یاد داشت مینماید .

مرحله دوم ـ پس از آنکه کلمهٔ منظوررا یافتیم ودرحقیقت صدای درونی خودرا شنیدیم ، آنگاه میخواهیم آنرا بدیگری منتقل سازیم ـ در این مرحله مثل اینست که بخواهیم یادداشتهای خودرا که برای دیگران مبهم و ناخوانااست خوانانویسیم و آوازی را که شنیده‌ایم در گوش دیگران هم بخوانیم پس ، ناچار باید زبان وفهم دیگرانرا نیز درنظر آورد وفکر خودرا بزبان واصطلاح آنان ترجمه کرد . عیناً مثل اینست که بخواهیم زبانی را از زبان شخص دیگر ، بطوری بازگوئیم که او نیز بفهمد یا بانگی بگوئیم که او نیز بشنود .

این مرحله ، مرحلهٔ انتخاب کلمه است . پس : **انتخاب کلمه ، یعنی ترجمهٔ فصیح معنی برای دیگران . (مطابقت)**

کلمهٔ صریح و روشن وسیله‌ای است که نویسنده (یا گوینده) ، باآن وسیله معنی دقیق چیزی را که میخواهد بگوید در خاطر مخاطب چنانکه باید جای میدهد .

یکی از نویسندگان (۱) میگوید « هیچوقت، کلمات برای معانی نارسا نیست یعنی همیشه برای بیان هر فکری، کلمهٔ مناسبی وجود دارد. وقتی فکری بحد کمال رسیده کلمات میشکفند و ظاهر میشوند و آنرا دربر میگیرند»

وقتی، اندیشه و فکری کمال یافت، کلمه‌ای آغوش میگشاید و آنرا مانند جان دربر میکشد.

برای اینکه قالب لفظ و روح معنی کاملا باهم منطبق باشد، باید آنقدر لفظرا تغییر داد تا معنی منظور در کلمهٔ مناسب جای گیرد، بطوریکه نه معنی از ظرف کلمه سرریز کند و نه در ظرف کلمه خلاء و مکانی باقی بماند، بلکه، کلمه لبالب از معنی گردد.

طبیعة درحین تغییر کلمه برای یافتن کلمهٔ منظور، نویسنده الفاظ متعددی برمیگزیند، زیرا بنا بقانون تداعی معانی، هر کلمه یك سلسله معنی بدنبال میکشد و آن معانی جدید، کلمات جدیدی را بیاد میآورد و آنقدر این عمل تکرار میشود تا از انعکاس کلمه درمعنی و معنی در کلمه، لفظ منظور، لفظی سرشار از معنی، بدست آید

نسبی بودن کلمات

هر کلمه، ارزش و زیبائی و رنگ و قدرت مخصوصی دارد و هر طایفه طرز ادراکی دارند و هر دانش و حرفه و هنر، اصطلاحات و زبانی دارد.

در انتخاب کلمه باید دقت کرد که صرفاً فنی یا اصطلاح طبقهٔ مخصوصی نباشد (مگر اینکه نویسنده بخواهد برای ارباب آن فن یا آن طبقهٔ مخصوص بنویسد)، و برای گفتن یك معنی فنی و خصوصی، باید کلمهٔ مشترك المفهومی

---

(۱) ژوبرت

که همه آنرا نفهمند بکار برد ، یا با توضیحی مناسب ، معنی منظوررا آشکار ساخت و نباید کلمه مبهم و پربار و سنگین باشد .

گاهی ، با آنکه کلمات صریح و روشن انتخاب میشود ، مطلب شکفته و آشکار نیست . مثل گلبرگهائی که برروی هم انباشته شده باشد و حالت مخصوصی از گل را که منظور است نشان ندهد . پس ، علاوه بر رابطهٔ کلمه و معنی ، باید رابطهٔ آنرا باهوش و ادراك خواننده نیز درنظر داشت . اگر خواننده ای معنی کلمه ای را نفهمد ، قانون صراحت حکم میکند که نویسنده آن کلمه را بکار نبرد ، چه ، درچنین حالی ، برمعنی پردهٔ ابهام کشیده میشود پس ، صراحت و روشنی کلمات، نسبی است .

آهنگ کلمات

علاوه بر صراحت و روشنی ، کلمه باید جمیل و موزون و خوش ادا باشد ، یعنی ، برحسب مورد ، ازسلاست یا متانت یا لطافت رنگ بگیرد . این منظور ، از تلفیق وحرکت حروف و تناسب آنها حاصل میشود . مثلا کلماتی که ازحروف (ب ـ ت ـ ج ـ د ـ ع ـ ق ـ ك ـ گ) تشکیل شود، و جمله هائی که ازحرف اضافه، مثل (در ـ بر ـ اندر ـ و مانند آن) خالی باشد، پرضربه و استوار است (متانت کلمه) وحروف .(د ـ ل ـ م ـ ن ـ و ـ ی) بکلمه نرمی میدهد . و کلماتی که ازحروف (هـ ـ ع ـ ت ـ ط ـ ث ـ س ـ ص ـ ح ـ ه ـ خ ـ ز ـ د ـ ض ـ ف) ساخته شود (مثل وضع، طعم و مانند آن) ، یا دو کلمه که حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ دوم از حروف مذکور یا مشترك یا قریب المخرج باشد، (مثل درروی ـ اخذخراج ـ وضع علم و مانند آن) . یا مخارج آن موجب تغییر شکل فوری زبان در دهان گردد (مانند لام و

بوله در کلمهٔ آمال را وغیره) ، یا جزء آخر کلمهٔ اول در اول کلمهٔ دوم تکرار شود مثل (تا تاج - در درون ، بر برامکه ومانند آن) ، سبک بر زبان نمیگذرد وسلیس نیست ، واگر کلمه‌ای خوش آیند نباشد از لطافت خالی است . کلمه باندازه‌ای بجمال محتاج است که درهمهٔ زبانها یک سلسله الفاظ از تبعیت قواعد عمومی مستثنی است ، زیرا تطبیق آن قاعده ها بر آن واژه‌ها ، جمال لفظ ومعنی را آسیب میرساند و از چابکی و تابش کلمه میکاهد. درقطعهٔ زیر مشاهده میشود که کلمات مثل آب روان بر زبان میگذرد و در خاطر، آهنگی نرم ودلنشین ایجاد میکند .

«بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا . گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد وحکما گفته‌اند برادر که در بند خویش است نه برادر ونه خویش است . » (۱)

رابطهٔ الفاظ بامعانی

چون دردماغ مرکزی موجود است که فرمان حرکات دهان ولبرا صادرمیکند ، بیشک ، اشیاء وافکار دراین فرمان مؤثراست ،یعنی نحوهٔ تأثیر اشیاء ومعانی ، درانتخاب وتلفیق وحرکت حروف برای ساختن کلمه تأثیر دارد. درحقیقت، ساختن کلمه واداي آن، بر آوردن بانگی است که نقش تأثیر وانفعال درونی را تا آنجا که شدنی است نمودارسازد. یعنی، بین الفاظ ومعانی رابطه‌ای موجوداست، ومنطق طبیعت کلمه را الهام میکند.(۲)

---

(۱) - از گلستان سعدی

(۲) - ازدانشمندان اسلامی ، تنها کسی که به تناسب ذاتی بین الفاظ و معانی معتقد است سلیمان ابن عباد سیمری است وبنا بگفتهٔ تفتازانی (درفن بیان مطول) ، سکاکی نیز با این عقیده موافق بوده ، اما ، دیگران همه بر آنند که وضع لغات جعلی است وبین الفاظ ومعانی رابطهٔ ذاتی موجود نیست

وقتی درارزش کلمه اندیشه شود ، قدرت شگرف این ظرف کوچك که معانی کلی را در خود جای میدهد معلوم میگردد .

دریا های پهناور را ، درظرف کوچك کلمهٔ (دریا) میتوان ریخت ، و آسمانهای بیکران را در آئینهٔ کوچك لفظ (آسمان) میتوان منعکس کرد.

حتی (بینهایت) راکه بتصور نمیگنجد ، و (عدم) راکه وجود و مفهوم ندارد بادو کلمهٔ بینهایت وعدم میتوان بیان کرد و باشیاء خارجی نام داد (اسم ذات) و از آن اشیاء ، مفاهیمی را انتزاع کرد که مستقلا در خارج موجود نیست ولی بـا اشیاء خـارجی رابطه دارد (اسم معنی) ، مانند سیاهی وسپیدی ودرازی وکوتاهی و ... ، و حروف که بخودی خود معنی ندارد ، وقتی بکلمه پیوست مفهوم ومعنی پیدا میکند ، مثل آهن پاره‌ای که درمجـاورت آهنربا قرار گیرد و آهنربا گردد.

افزودن نیروی کلمات

برای اینکه قدرت مفهوم کلمات از ارزش معمولی آن بیشتر شود ، از پیوند و ترکیب کلمات ونتیجه‌ای که از مقایسهٔ اشیاء و معانی حـاصل میشود میتوان استفاده کرد .

۱- پیوند کلمات

گفتیم کلمات محدود است اما ، افکار انسان نسبت بآن نا محدود میباشد ، معذلك تمام افکار و اندیشه ها جامهٔ کلمه میپوشد . معنی این مطلب آنست که ، کلمات که در کتابهای لغت نوشته شده ، درحالت مفهوم

کلی (کلمهٔعام)، که‌دلالت برتمام افراد جنس‌دارد دارای معنائی است که برای همه مشترك است وهمه آنرا در می‌یابند.

وقتی میگوئیم(گل) ، گل‌مخصوصی مثل‌گل‌سرخ یاگل نسرین و نسترن بنظر نمیآید ، بلکه یك گل کلی، که نمایندهٔ همهٔ گلها است بنظر میرسد همهٔ اقسام گل ، در قالب تنك کلمهٔ کلی‌گل ، جای گرفته‌است.

اسم عام، مانندجامه‌ای‌است که هنوزشخص‌معینی آنرانپوشیده ، و لذا شکل وجواب هیچ اندامی‌را بخودنگرفته است اما ، همینکه کسی آنرا پوشید ، طرح وخواب آن جامه با خصوصیات بدن‌او منطبق وجور میشود . یعنی ، آنوقت کلمه ازدائرهٔ مفهوم عام بیرون‌میآید و(اسم‌خاص) میشود . آن گل کلی ،که‌صورت همه گلها در آن‌بود ، وقتی بکلمهٔ دیگری مثل(نسترن) یا (رازقی) یا(زرد) ، پیوست ، همهٔ گلها ازخاطر محو میشودو فقط یك گل رازقی یاگل نسترن یاگل‌زرد درذهن نقش میبندد .

گل رازقی‌یا ...... ، نیز بنوبهٔ خود کلی‌است وصورت‌همهٔ گلهای رازقی یا..... را نشان میدهد و ما میخواهیم همان‌گل رازقی یاگل دیگر را که دیده یا اندیشیده ایم نشان دهیم

پس ، برای اینکه همان‌گل منظوررا که‌باشکل ورنگ واندازه وحالت معینی دراندیشه‌ما است نمودار سازیم ، پیوسته شکل ورنك کلمه را با کلمات دیگر تغییرمیدهیم وآنرا صیقل‌میزنیم تاکاملاشبیه نقش‌ذهنی ما گردد.مانند نقاشی که‌یك نگاه‌بمدل‌خودو نگاهی‌بتصویری که کشیده‌میکند وبا قلم‌ورنگ، نقشی‌راکه کشیده‌است دائما تغییرمیدهدتاکاملاشبیه به‌مدل اوگردد، نویسنده‌هم آنقدر بارنك الفاظ وکلمات ، شکلی راکه میخواهد بسازد تغییرمیدهد تادرست صورت ذهنی خود رامجسم سازد

درحقیقت ، ترکیب کلمات نیز مانند ترکیب اجسام، مفهوم جدیدی میدهد . باآمیختگی آهنگ دو کلمه ،درزیر طاق ترکیب، آهنگ جدیدی ایجادمیشود که باآهنگ جدای آن کلمات متفاوت است. پس ، کلمات که هریك عطر و آهنگ و رنگی دارد، باهمنوائی و ترکیب، رنگ وعطر و آهنگی دیگر مییابد

اینچنین، میتوان مدرکات واحساس بینهایت بشری را نمودارساخت ترکیب کلمات، مانند ترکیبات شیمیائی محصول جدیدی میدهد و قالب تازه‌ای میسازد که رنگ مخصوص احساس، وحد دقیق ادراك ما را موبمو نشان میدهد مثل اینکه روح بیکران موسیقی ، درقالب چند نت وچند شکل محدودزیست میکند یا مثل قیافه‌های انسان که هریك ازدوچشم و دوگوش ویك دهان و . . . . ، تشکیل میشود، اما ، برحسب وضع این مفردات انگشت شمار، بینهایت قیافه پدیدار میگردد، یا این جهان متنوع و بیپایان که فقط ازچندجسم آلی تشکیل یافته است

از ترکیب چهار حرف (الف ـ م ـ ن ـ ی)،چندین کلمه یعنی چندین معنی مانند امین ـ مینا ـ مانی ـ نیام ـ سامی ـ یمین ـ میان و . . . . ایجاد میشود . همچنین، ازترکیب دویا چندکلمه نیزچندین معنی حاصل میگردد چنانکه ازپیوند گلها ومیوه‌ها ، گلها ومیوه‌های تازه‌ای بوجود میآید

هنر مهم نویسنده درترکیب کلمات است ـ ترکیبی که رسوب نکند ورشت و بدآیند نباشد وجان نوینی در آن دمیده شود ؛ جائی که آنرا نمیشناخته‌ایم . کوشش مهم نویسنده در اینست که نوائی را که میخواهد، از گلوی کلماتی که بهم برمیپیوندد بگوش برساند

باکلمات مبتذل، برحسب چگونگی ترکیب ، میتوان جمله هائی

ساخت که موج گوهرش چشم را روشنی بخشدو نیز ممکن است کلمات اصیل وپررنگ را مبتذل ساخت. وقتی دو کلمه ترکیب شد، صورت جدائی خود را ازدست میدهد مثل قدرت اجتماع که از افراد بدست میآید اما غیراز قدرت افراد است. فائق و شکننده است وقدرت و رنگ وطنین دیگری دارد ومفهوم فردرا در خود تحلیل میبرد

در روزگاری دراز، هرروز بارها در سرزمین تازیان، کلمه «الله» و «اکبر» شنیده میشد، ولی ترکیب این دو کلمه معجونی ساخت که شنونده را شیردل کرد و برهنه درمقابل تیغهٔ شمشیر کشانید ویك سلسله احساس و ایمان در دل انسان پدید آورد که آنرا مانند زرهی روئین بر دوش انداخت وبا جهان جنگید واز آن جنك پیروز بیرون آمد این دو کلمهٔ کوچك، نگذاشت که انسان درزیر گردونهٔ سنگین حیات نرم شود در ژرفای دل این ترکیب، یك دنیا معنی و امید جاوید موج میزنند، و آن موج درروح شنونده منعکس میگردد. سراسر زبان زیبای ما، مخصوص سخن گویندگان معروف ایران پر از ترکیبات سحرآمیز است

همچنین، محل دو کلمه نسبت بهم، درقدرت و آهنگ ورنگ و مفهوم آن تاثیر دارد، گنجایش ترکیب را تغییر میدهدو برمی وظرفیت دیگری منظور میبخشد

اگر در ترکیبهائی که استادان سخن ابداع کرده اند مطالعه شود، اعجاز هنر ترکیب نموار میگردد مثلا کلمهٔ جام مثل هر کلمهٔ دیگر، یك مفهوم عام ومشترك دارد اما وقتی باکلمهٔ جم ترکیب شده مفهوم جدیدی میدهد وبازوقتی همین ترکیب باکلمات دیگر پیوسته برحسب چگونگی پیوند، مفاهیم تازه تری ایجاد میکند مثلا ترکیب جام جم دراین دو شعر حافظ

مکلی قوت و تأثیر دیگری دارد:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد — آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی — که جام جم ندهد سود وقت بی بصری

یا، کلمهٔ کوه در اشعار زیر

این جهان کوه است و فعل ما ندا — سوی ما آید ندا ها را صدا

جسم خاک از عشق بر افلاک شد — کوه در رقص آمد و چالاک شد

بسیاری از کلمات در آغوش کتاب لغت گنگ و تیره‌اند، اما، همینکه از آن پای بیرون نهادند و با دست هنرمندی چیره‌دست پیوند یافتند، زنده و گویا میشوند و از کالبد ترکیب آن الفاظ، روحی میدرخشد و جرقه‌ای میجهد که انسان را جاودانه گرم میسازد و بسا که میسوزاند. از کلمات سرد و خسته که مانند چوبهای تابوت غم‌انگیز و سرد است، میتوان زندگی جاوید را قصری پر نور و جانبخش ساخت.

همچنین، کلماتی وجود دارد پر از رنگ و آهنگ، اما، ممکن است طوری ترکیب شود که دارای عطری خاموش و آهنگی نارسا گردد. نویسندهٔ هنرمند کلمات خشك و بیروح را جان میدهد و از ترکیب آن، نور حیات میتاباند، مثل اینکه از وسط سنگهای تیره چشمهٔ آب زندگی جستن کند، آب روشن و روانبخش معنی را از تودهٔ جامد کلمات بر میجهاند.

بسیارند از نویسندگان و گویندگان، که کلمات پر شکوه و پر آب و رنگ را بطوری پهلوی هم می‌چینند که تمام رنگ و آهنگ آنرا نابود میسازند او مصرداتی که می‌توان ترکیب داروئی حیاتبخش فراهم کرد، سمی

زننده و مهلک میسازند. بسیارند که بی موجبی، در نوشته‌های خود اصطلاحات علمی و هنری بکار میبرند و بکلی مفهوم و جلای آنرا میگیرند. نه باین علت که ادراک و احساس واقعی دارند، بلکه فقط برای اینکه با کلمات پر برق و پر طنطنه، خودرا هنرمند نشان دهند.

تغییر اثر کلمات

کلمات، برحسب طبقهٔ اجتماعی، و پایهٔ تعلیم و تربیت، و حرفه، و سرگذشت، و احساس شخصی، در هر کس تأثیر متفاوتی دارد. مثلا، معنی کلمهٔ (دوك)، در نظر پیرزالی روستائی، قائمهٔ زندگی و وسیلهٔ ادامهٔ حیات است و برای درودگر، مقدار چوبی که بمصرف ساختن دوك میرساند و دستمزدی که دریافت میکند، و در خاطر پیله‌ور و بازرگان، حاصل رشتهٔ چندین دوك، و تفاوتی که از خرید و فروش آن بدست میآورد. همچنین، تأثیر کلمهٔ (پرونده)، در ذهن بازپرس و بایگان و کاغذ فروش و صحاف و شاکی و متهم، یکسان نیست.

علاوه بر این، هر کلمه کلمات دیگر را بیاد میآورد و معانی دیگر را در پی میکشد. همراه بودن معانی با هر کلمه، یا بعلت آنست که در جمله های معروف و نوشته‌های زیبا، کلمه با آن معانی ترکیب یافته و در خاطر منقوش گردیده است، یا خاطره‌های شخصی موجب این توالی معنی است، یا شکل کلمه این تأثیررا دارد. مثلا، آهنگ یك کلمه، کلمهٔ دیگر را که با همان وزن و آهنگ است بیاد میآورد، و اگر از شعر یا مطلبی که فراموش شده یك کلمه بر خاطر بگذرد، بعلت ارتباط معانی، همهٔ آن مطلب بیاد میآید، در صورتیکه جمله های بیمعنی در یاد نمیماند. باری، این ارتباط

معانی والفاظ نیز تأثیر هر کلمه را تغییر میدهد .

تأثیر زمان ومکان در کلمات

هر کلمه ، رنگ وجلای واقعی خودرا اززمان ومکان میگیرد. برروی بعضی ازکلمات رفته رفته غبار زمان می نشیند و آنرا تیره وکمرنگ و بیشکل میسازد . وبعضی ازالفاظ که مورد بیاراست روزگاری دراز درقلمرو زبانی حکومت میکند موج عوامل زندگی ، الفاظ رانیز چون هر چیز دیگر بالا میآورد یا بقعر فراموشی میسپرد مثلاً خاقانی در سخنان خود کلماتی مانند : دیر نجران ، عودالصلیب و . ، بکار برده است که درزمان او ، ودرسرزمینی که مردمش از آئین مسیح واصطلاحات آن آگاه بوده‌اند رنگ زنده و دلنشینی داشته است . اما ، نظامی که دیباچهٔ مذهب فصل دیگر از فصلهای ادبی ایران است ، مجالس خود رابادیبای زرد و کوکرد سرخ ولعل سپید آراسته‌است یا، کلمات گرز وکوپال وزوبین که ازوسائل جنگ قدیم بوده، باموضوع له خودمدفون گردیده است .

کلمات دورهٔ جنگ باکلمات روزگار صلح متفاوتست ادبیات یك کشور دریائی باکشور بری و کوهستانی فرق دارد مثلا، شاعر کشور دریائی با پریان دریا سروکار دارد وتخت تخیل را برامواج سحرآمیز دریا میرند ، آسمان وماه وستاره را در آئینهٔ اقیانوس مینگرد و قایق اندیشه را دردل دریا های بیکران میراند وبالجمله،گوهر الفاظ ومعانی را از آن محیط بدست میآورد . اما،گویندهٔ محیط بری باغزالان صحرا وگلهـای وحشی بیابان دمساز است ، وسخنسرای منطقهٔ کوهستانی ، شاهباز اندیشه را بر بالای قاف پرواز میدهد وماه کج کلاه را ازکوههای باشکوه و وهم انگیز

میتگرد . باری ، سایهٔ زمان و مکان رنگ الفاظ را نیز مانند قیافه ها و اندامها و حیوانها و گیاهها تغییر میدهد .

*

ترکیبی که مورد استعمال بسیار دارد ، ترکیب صفت است با اسم. بیشتر مردم ، احساسهای گوناگون خود را که از حیث درجه و رنگ تفاوت بسیار دارد ، باصفات انگشت شماری بیان میکنند.

مثلا ، با کلمهٔ خوب و بد ، یا با افزودن قید بسیار ، یا خیلی بصفات، همهٔ احساسهای خودرا ادا مینمایند بی آنکه تفاوت عظیم بدها و خوبها را در نظر گیرند پیداست که این کلمات معدود و ضریبهای تکرار و افزایش نمیتواند تصویر دقیق احساس و تأثر انسان را شان بدهد و حالت و چگونگی موصوفها را ترسیم نماید

هر رنگ تا از منطقهٔ خود حرکت کند و بمنطقهٔ رنگ دیگر در آید چندین درجهٔ طیف را می پیماید

مثلا ، رنگ آبی تا برنگ سبز در آید ، از منطقهٔ چندین رنگ میگذرد و نیز در ناحیهٔ آبی یا سبز ، چندین رنگ آبی و سبز موجوداست؛ سبزی که در آفتاب شدید میدرخشد باسبزی که در سایه است یا نور ضعیف و مایل بآن میتابد متفاوتست . اما ، کلمهٔ سبز جامع همهٔ آنهاست .

تأثر بشر نیز در مقابل اشیاء ومعانی بدانگونه است و بایدرنگ قطعی آنرا باییان باز نمود .

وقتی میخواهیم حالت یاچگونگی اسمی را باصفت نشان بدهیم باید

رنگ دقیق ادراك خودرا از موصوف ، نمودار سازیم . درحقیقت، صفت برچسبی است که ارزش و محتوی موصوف را بیان میکند . ارزش سنج کلمات است ، لذا وقتی بکلمه متصل میشودباید خصوصیت و درجهٔارزش آنرا صحیحا بازگوید مثلا ، میدانیم خوب درجائی‌دارد مثل : فریبنده ، دلربه پرارزش، مست‌کننده ، آرامبخش، بدردخور، دلکش، خیره‌کننده حیرت آور ... ، همچنین. بد ، مناطق - بدرد نخور ، بی ارزش ، زننده ، نفرت آور ، کشنده ، ... ، رامی پیماید. پس، اگرمثلا برای توصیف باغی بگوئیم باغ خوب یا باغ بسیارخوب ، یا برای‌توصیف زیبائی ،بگوئیم زیبا ، یا خیلی زیبا، بطور کلی نشان داده‌ایم که موصوف اثر نیکوئی‌در ما داشته است اما ، بهیچوجه صورت حقیقی آنرانشان‌نداده‌ایم .باافزودن صفت ، میخواهیم آب‌و رنگی بموصوف بزنیم که همان احساسی راکه در ما ایجادکرده است در مخاطب نیز تولیدکند ، و ازز‌یرقلم‌زنی الفاظ قیافهٔ مشخص ادراك مارا باوضوح تمام هویدا سازد کلمات بمنزلهٔ توده های سنگ است که بخودی خود شکل وحالتی دارد ، اما ، همانطور که نوك تیشهٔ حجار ، ازتوده های سنگ شکل منظور را بیرون میآورد و حالت و چگونگی آنرا جلوه میدهد ، صفت نیز موصوف را از شکل کلی و معمولیش در می آورد ، خاطره های مشوش را از آن دورمیکند و حد مشخص حالت و چگونگی آنرا نمایان میسازد.

۴- مقایسهٔ اشیاء ومعانی

انسان همیشه بادیدن اشیاء وبرخورد باافکار، فطرة قیاس میکندو ازخود میپرسد آیا ، فلان چیز به چه چیز شباهتش بیشتر وبا چه چیز

تضادش زیادتر است ؟ یا جامع مشترك و فارق آنها چیست ؟ ــ با این نحوه دقت ، روابط مخفی و تضادهای نامرئی وشباهتهای مکتوم را که بین اشیاء ومعانی برقرار است کشف میکند و بدینطریق منطق خودرا پی میریزد زیرا ، هیچ استدلالی بی‌مقایسه و هیچ مقایسه ای بی تعمیم نیست . زیر تمام امواج تطورات وحوادث ، قانونهای طبیعت وجوددارد.

بلی، ازمقایسهٔ اشیاء بااشیاء ، ومعانی بامعانی، ومعانی بااشیاء ، معلوم میشود که نسبت بعضی از آنها عکس وتضاداست و نسبت بعضی دیگر تساوی و تشابه. گاهی نیز انسان بین موجودات ذهنی خود حادثه یا واقعه‌ای ایجاد میکند تا با مقابل قراردادن آنها خصوصیتی رابهتر نشان بدهد. بهرحال، با بیان این نسبتها، میتوان بوسیلهٔ کوتاهترین کلمات ، رنگ روشن ادراك واحساس را بیان کرد . مثلا، دراین عبارت « گفتم خوارزم و ختا صلح کردند وزیدو عمرورا همچنان خصومت باقی است »ــ(۱)ــ بااشاره بصلح خوارزم وختاکه ازوقایع مهم روزبوده است ، دوام خصومت زیدو عمرو ، وسماجت آن خصومت بخوبی نمودارشده است یادرجمله‌های «لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان. ــ . مارسختی نمردیم وتو بربختی بمردی . ــ مالداری را شنیدم کــه ببخل چندان معروف بود که حاتم طائی بکرم .. »(۲) باشاندادن تضادمعانی، منظور نویسنده بآسانی بیان شده است .

گاهی ، نسبت اشیاء تشابه است مثلا ، میبینیم گل لاله از حیث رنگ وطرز رنگ آمیزی برگها ، بآتشی که ازتنور زبانه میکشد شبیه

---

(۱) ــ (۲) ــ گلستان سعدی

است ، یا اعتدال اندامی بسرو میماند، یا شخصی ازحیث دلیری وطرز جلوهٔ آن ، مانند شیر است.

این شباهتها گاهی با ادات تشبیه بیان میشود (تشبیه) ، و گـاهی بدون آن (استعاره).

و گاهی ، بین اشیاء ومعانی ، نسبت دیگری غیراز مشابهت موجود است. بیان این نسبتها ، برحسب مورد ، مجاز ، یاکنایه نامدارد . اینك هریك‌را باختصارشرح میدهم :

تشبیه

یك دریا معنی راىكمك تشبیه میتوان نوشید. تشبیه، بیان حقیقت مکتومی است بوسیلهٔ حقیقتی آشکار ،ودرحقیقت ، نوعی وزن وسنجیدن مفاهیم است. در مقابل چیزی که میخواهیم آنرا وزن کنیم سنك تشبیه و همانندی(وجه‌شبه)میگذاریم، سنگی که ارزش‌قانونی آنرامیدانیم وراهنمای ماست. بااین سنگ، هم کیفیت‌را میتوان کشیدهم کمیت‌را . وقتی‌میگوئیم‌قد سرو،تناسب‌وسرسبزی‌قدی‌راسرو‌مانند کرده‌ایم‌پس،باید درهمانند(مشبه‌به) کمیت یاکیفیتی‌موجودباشد که‌درمانند (مشبه)، نیزهمان‌موجوداست‌اما،در اولی‌روشنتروگویاتر ، بطوریکه آسانتر دیده شودوبیننده که آن‌خصوصیت درنظرش مکتوم بوده بوسیلهٔ تشبیه راهنمائی شود. البته، وقتی مشبه را ندیده باشیم‌باخصوصیتی‌راادراك نکرده‌باشیم‌باید آنرابوسیلهٔ آنچه‌دیده‌ایم ومیشناسیم نشان‌دهیم پس، میتوان‌چیزی‌رابا تشبیه بچیزمجهولی‌نشانداد

در تشبیه، مشبه ومشبه به بوسیلهٔ یکی‌از ادات تشبیه از قبیل (چون ـ مثل ـ مانند ـ و . . . . .) بهم پیوسته میشود و ممکن است ادات تشبیه

حذف شود.

مجاز

اگر کلمه از معنی معمولی خود (وضع خاص)، تجاوز کند و بمناسبتی (غیر از مشابهت)، بمعنی دیگر استعمال شود، در معنی دوم بطور مجاز بکار رفته است مثلاً، در جملهٔ «امروز در قلمرو دل دست دست تست» ـ کلمهٔ دست بمعنی قدرت و چیرگی بکار رفته است و مناسبت این مجاز آنست که دست مصدر قدرت و انجام کارها است یا در شعر «گردنانرا بی سبب سر میبرید» ـ لفظ گردن، مجازاً بمعنی فرد متشخص و با نمود استعمال شده است یا در جملهٔ: در فصل فروردین از آسمان گل فرو میریزد ـ کلمهٔ گل، بجای باران بکار رفته است و مناسبت این مجاز آنست که باران سبب روئیدن گل میشود

بطور کلی، هر معنی که در بادی نظر برای حقیقتی بذهن نرسد بلکه با تعقل و تفحص بخاطر آید، مجاز است ـ بعبارت دیگر، مفهوم هر حقیقت را لوازمی است، استناد آن لوازم بحقیقت قضیه، مجاز است.(۱)

استعاره

اگر کلمه بمعنی کلمهٔ دیگر استعمال شود، و وجه مناسبت این استعمال مشابهت باشد، آنرا استعاره نامند. پس، در استعاره کلمه‌ای بعلت

---

(۱) ـ بعضی بر آنند که در مجاز، وضع نوعی وجود دارد، درصورتیکه وضع مجاز نوعی نیست بلکه استحسان طبعی و وضع تبعی است نیز عده‌ای مجاز را بچندین قسم محصور و محدود دانسته اند، (مانند تسمیهٔ شیئی باسم سبب آن، و باسم چیزی که در زمان گذشته بآن اطلاق میشده است، و باسم محل، و اسم حال، و اسم آلت شیی، و) درصورتیکه ممکن است هر صاحبنظری بین دو مفهوم مناسبتی دریابد که پیش از او دیگری بآن توجه نکرده باشد پس، نمیتوان اقسام مجاز را آنچه ذکر کرده اند محصور دانست.

مشابهت، معنی کلمهٔ دیگر را بعاریه میگیرد مثلا، لفظ شیر بجای مرد دلیر، و سرو بجای شخص خوش اندام، بعنوان استعاره بکار میرود پس، استعاره نوعی از تشبیه است بدون اینکه ادات تشبیه در آن ذکر شده باشد (نه از این باب که محذوف باشد) بطور خلاصه ، اگر وجه استعمال کلمه ای بجای کلمهٔ دیگر مشابهت باشد استعاره ، واگر سایر مناسبات باشد مجاز است

کنایه

کنـایه استعمال لفظ است درمعنی خود ، اما ، با غرض و منظور دیگر مثلا ، درجملهٔ - هر کـه بامش بیش برفش بیشتر - همهٔ کلمات بمعنی حقیقی خود بکاررفته است اما ، غرض اینست که هر کس کار یـا ثروتش بیشتر باشد بهمان نسبت بیشتر گرفتار است. یا ، ازجملهٔ دست هیچکس بدامن او نمیرسد ، منظور آنست که هیچکس نمیتواند او را ملاقات کند



قسمت دوم

تعریف ـ جمله ، ترکیب دو یا چند کلمه است بطوریکه مقصودی را بیان کند .

کلمات جمله ممکن است بتلفظ درآید یا بعضی از آن حذف شود (اسناد کلمه‌ای را بکلمهٔ دیگر، بطوریکه افادهٔ معنی تام کند کلام گویند)

پس، مرحلهٔ اول برای بیان مقصود ، شناختن کلمات و چگونگی ترکیب جمله، یعنی درست نوشتن است، و مرحلهٔ دوم آنست که امتداد این مسیر،(جمله) ، زیبا و پر قدرت ، رنگین و پر نور باشد تاگیرنده بالذت و میل از آن بگذرد و در پایان راه یعنی آخر جمله، منظور را مثل شرابی خوشگوار، بی احساس تفالهٔ دردی ، نوشیده باشد

اینك قاعدهٔ هریك از این دو را مختصراً بررسی میکنیم

قاعدهٔ اول ـ نخستین قاعده برای نوشتن جمله ، درست نوشتن آنست

این معنی را در اصطلاح ، فصاحت نامند و آن خالی بودن کلام است از ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعقید لفظی و معنوی

همانطور که سلامت اساس زندگی و شرط اول آنست، و آراستگی با جامه و رنگ و بوی و هنر مرحلهٔ بعد از آن بشمار میرود ، درستی جمله

نیز شرط اساسی وجود جمله میباشد .

وهمانگونه که سلامت ، خود بخود جذبه و جمالی دارد ، نوشتهٔ درست نیز خود بخود لطیف و نعراست هرچند با زیور و رنگی آراسته نباشد . این آهنگ وجمال که درجملهٔ (درست) پرتوافکن میشود خاصیت طبیعی درست نوشتن است زیرا دستور زبان که باید در ستن جمله مراعات شود تاهرجزء جمله درجای خود بنشیند ، (خالی بودن جمله از ضعف تألیف)، وانتخاب کلماتی که آسان برزبان بگذرد، (خالی بودن کلمات از تنافر)،و برای ادای مقصود ناقص نباشد، (خالی بودن ازتعقید لفظی) ، ومعنی منظوررا باصراحت وروشنی برساند،(خالی بودن ازتعقید معنوی) ،ازمنطق طبیعت الهام میشود وچنانکه اشاره شد ، سرود خوب آهنگ طبیعت در همهٔ آنهامنعکس است . پس، باید ٠

۱ـ نخست، کلمات صریح وروشن انتخاب کرد وارزش کلمات (اسم وسایر اجزاء سخن وفعل وحرف) را دانست وتناسب وظرفیت آن را بامعنی وبا ادراک خواننده دقیقا سنجید تا کلمه مبهم و نامأنوس وچند پهلو نباشد و بقدری صاف و بی تکلف ادا شود که اگر نیز صنعتی در آن بکار رفته باشد خواننده را از مفهوم کلی منحرف نکند و بصنعت خاص متوجه نسازد

۲ـ این کلمات، بادستورزبان تنظیم شود

آنگاه ، جمله ازروح مقصود سرشار ، مانند جام بلور صافی ، همهٔ محتوی خود یعنی مادهٔ معنی را بی کم وکاست نشان میدهد

وقتی ،کلمات متناسب طبق دستورزبان جای صحیح خودرا گرفت، درچهارچوب جمله جنبش زندگی پدیدار میشود و نور مفهوم منعکس

میگردد. درجملههای زیر، بی آنکه صنعتی بکاررفته باشد، درستی جملهها موجب دلنشینی وخوش آهنگی آنهاست: «گفت این طایفه راطریقی است که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند. حکیم گفت اینست موجب تندرستی، زمین ببوسید و برفت.» (۱)

قاعدهٔ دوم ـ پس از درست نوشتن، قاعده رسائی و زیبائی جمله هاست. (بلاغت)

رسائی جمله، نوشتن آنست بطوریکه شامل مطلب ونتیجهٔ آن باشد

اگرچیزیرا که انسان فکر میکند درفکرش روشن باشد، مسلما آنراروشن ورسا مینویسد، واگر نوشتهای روشن وگویا نبود نباید فقط خواننده را به نفهمیدن متهم کرد، بلکه، باید دانست که مسلما مطلب درفکر نویسنده روشن وصریح نبوده است.

بوالو(۲)میگوید: «چیزی که خوب درك شود صریح وروشن بیان میگردد وبرای گفتن آن، کلمات بآسانی وطلاقت پیاپی درمیرسد»

برای زیبائی جمله، باید

۱ـ جمله کوتاه باشد. (ایجاز)

گفتیم که برای وصول بمقصود، بایدکوتاهترین راه را پیمود یعنی، بلفظ اندك معنی بسیار گفت. (۳)

برای این منظور بایدکلماتی انتخاب کرد کهجرعهٔ معنی را گواراتر

---

(۱)ـ ازگلستان سعدی (۲)ـ شاعر ونقاد فرانسوی(۱۶۳۶ ـ ۱۷۱۱ میلادی)

۳ ـ حافظ

و آسانتر بنوشاند

پس ، اگر برای معنی منظور چندین کلمه در نظر باشد ، باید دید کدامیك ظرف مناسبتری است و بتنهائی مقصود را میرساند ، بی آنکه نویسنده ناچار شود از کلمات مرکب توضیحی بآن بیفزاید

بعضی از نویسندگان مثل لابروییر (۱)، معتقدند که گفتار نباید از انبوه صفات آماس کند تا ممکن است ، نوشته باید بجای صفات ، منطق واستدلال داشته باشد تا دلنشین وجاوید بماند زیرا ، علت و برهان است که فکر واحساسی در دماغ نویسنده پدید میآورد نه صفات

نویسنده نیز باید بایك رشته استدلال منطقی که رشتهٔ احساس و اندیشهٔ اورا باهتزاز در آورده وزخمهٔ آن تار بوده است ، خواننده را بهمان نتیجه برساند

نویسنده باید مانند مسافر زبده‌ای که سبکترین وسیله را برای سفر برمیگزیند ، کلمات را انتخاب کند درساختن هرچیز ، استحکام آن برای منظور خاصی تأمین میشود ، نه بیش ازحد لازم مصالح بکارمیرود ونه کمتر از آن یك میلهٔ آهنی که باید مقدار معینی فشار را تحمل کند ، اگر مقاومتش کمتر از آن فشار باشد میشکند ، واگر بیشتر باشد مقداری مصالح بیجا مصرف شده است درانتخاب کلمات نیز باید این روش را داشت وقتی کلمه ای با این خصوصیت برای ادای مقصود نتوان یافت باید کلمهٔ دیگر بآن افزود تا ازترکیب آندو ، معنی مقصود بدست آید یعنی ، کلمه را باید فقط بمیزانی اضافه کرد که درست معادل معنی شود .

---

(۱) دانشمند علم اخلاق و نویسنده فرانسوی (۱۶۴۵-۱۶۹۶ میلادی)

باری ، برای یافتن فعل واسم وحرف مناسب وطرز قراردادن آن درجمله نیر باید همین شیوه عمل شود تاجمله بسته گردد

آنگاه ، باید دید چنین جمله‌ای کاملا آینهٔ مقصود هست یا نه ؟ آیا ازحد معنی ومقصودی که درخاطر است تجاوز نکرده ، یا از آن کمتر نیست ؟ ـ آیا میتوان یکی ازکلمات آنرا تغییرداد یاجابجا کرد ؟ واین کاردر حد مفهوم ورنگ مقصود تغییری نمیدهد ؟

اگر حرف‌اضافه‌ای‌را حذف کنیم یا حرف دیگر بجایش بگذاریم، یا مثلا ، بجای فعل‌وصفی فعل بگذاریم ، معنی‌روشنتر وگویاتر خواهد شد؟ معنی جمله‌متراکم وخسته، گنگ ومبهم نیست؟ (ایجاز مخل) ـ معنی در جامهٔ این الفاظ ، عبوس‌وزشت جلوه میکند ؟ـ با تغییر کدام‌کلمه معنی اضافی‌را میتوان‌حذف کرد؟ . . . . وقتی‌نویسنده‌بدینگونه‌ کلمات‌را تغییرداد وپیش وپس کرد ، یك‌سلسله‌معانی‌والفاظ دیگر بیادش‌میآیدو آنقدراین‌تأثیر کلمات درمعانی‌ومعانی درالفاظ تأثیر متقابل‌میکند (قانون‌تداعی‌معانی)، تا وقتیکه،جمله برای‌رساندن‌معنی‌شایسته ورساگردد باری ازاین افزودن و کاهش‌ترکیب صحیح‌بدست‌میآید (برای‌توضیح‌به‌تناسب‌کلمات ومعانی‌جمله مراجعه شود)

نویسنده، مثل‌منبتکارهنرمندی که‌هریك‌ریزه‌های‌عاج‌او برنج‌را بجای خودکارمیگذارد تا ازحیث اندازه‌ورنگ وبرجستگی وزاویه وهمسطحی وجلا،با سایر قسمتها مساوی ومتناسب گردد ، همچنان‌باید کلمات‌را مناسب برگزیند ومناسب بکاربرد

بایدوزنهٔ الفاظ را دریك کفهٔ‌ترازو ، ومعنی‌را درکفهٔ دیگر نهاد و آنقدرسنگهای کلماتی‌راکه ارزش قانونی‌آن معلوم‌است، یعنی معنی‌دقیق آنها روشن‌است،تغییرداد تادو کفه‌برابر گردد، یعنی، الفاظ بامعانی‌وترکیب

با مقصود معادل گردد. در این بوزین باید چنان دقت کرد که گوئی نویسنده زر ناب میکشد پس :فقط کلماتی باید بکار برد که ادای مقصود در الازم باشد یعنی، باید هر کلمه چنان حاکی معنی و معادل مقصود باشد که اگر از جمله حذف شود ، معنی جمله ناقص گردد

امتحان صحت جمله

جمله وقتی فنی و صحیح، و آئینهٔ تمام نمای منظور است که با تعبیر ، با اضافه، یا کسر، یا جابجا کردن هریك از کلمات آن، مفهومش تغییر کند جمله ، راه هدایت فکر و طریق یافتن روابط اشیاء و معانی است پس، اگر مقصودی بوسیله جمله‌ای صحیحاً گفته شود ممکن نیست که با تغییر و تبدیل آن ، همان مقصود را با همان قدرت و رنگ بتوان گفت. بعبارت دیگر ، فقط بوسیلهٔ یك سلسله الفاظ معین و با نظمی مخصوص، مقصودی را میتوان بیان کرد ،

باید، جمله مانند آئینهٔ مقعر که همهٔ نوری را که بر آن میتابد در کانون متمرکز میکند، همهٔ مفهومی را که در آن تابیده در کانون فکر مخاطب متمرکز کند نقش فکر نویسنده را دقیقاً بگیرد و در دماغ خواننده منعکس نماید

جملهٔ کوتاه چیست ؟

از آنچه گفته شد ، معلوم گردید که غرض از کوتاهی جمله آن نیست که طول آن کوتاه باشد

بلندی و کوتاهی جمله را ، با شمردن کلمات یا اندازه گیری آن نباید سنجید بساکه جمله‌ای بظاهر کوتاه است ، اما ، پشت آن در زیر بار معنی

درهم‌شکسته‌وفاقدوضوح ورسائی‌است (ایجازمحل) نظامی عروضی در اینمعنی میگوید « دبیرباید . درسیاقت سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع‌معانی آید وسخن کوتاه گردد که فصحاء عرب گفته‌اندخیر الکلام‌ماقل ودل،زیراکه‌هرگاه‌که معانی‌متابع‌الفاظ‌افتد سخن‌درازشودوکاتب‌رامکثار خوانند ...»(۱) . بسیاری‌از مطالب رابا جمله‌های مقطع و کوتاه نمیتوان بیان‌کرد نویسنده بایدبتواندجمله‌های‌بلندراچنان‌صریح‌ومتناسب‌بنگارد، که‌خواننده باوجوددرازی جمله ، معنی راسهولت‌دریابد

جملهٔ‌کوتاه‌آنست‌که‌از‌کلماتیکه افادهٔ‌معنی لازم‌نمیکند خالی‌باشد وازکلمات‌حاکی معنی‌تشکیل‌شده‌باشد،پس، آنرا میتوان‌چنین‌تعریف‌کرد جملهٔ‌کوتاه جمله‌ای است‌که اگریکی ازکلمات آن حذف شود یا تغییر کند ، معنی‌جمله ناقص‌شود

بعضی ازاوقات ،کوتاه نویسی‌یعنی بستن‌جمله‌های تام (که ازجملهٔ معترضه‌وناقص ومکمل خالی‌است)، معمول‌میگردد ـ علت چنین سبکی ، گاه‌بیحوصلگی مردم‌برای خواندن‌بسیار وبی‌توجهی آنان برای یادسپردن جمله‌های دراز است از اینرو ،گوینده مجبور میشود باجمله های‌کوتاه وتام،یک‌سلسله‌معنی‌درخاطرمخاطب‌بیافریند گاهی‌نیز،بی آنکه‌کوتاه‌نویسی سبک متداول روز یاسبک خاص نویسنده باشد ، نویسنده درطی‌گفتار ، آنجاکه بایدنتیجهٔ اساسی‌سخن رادردماغ مخاطب القاءکند ، یاپایهٔ اصلی مطلب‌راکارنگذارد، مطلب‌را باجمله‌های‌کوتاه‌بیان میکند

پس،ممکن‌است جمله‌ای فصیح باشد یعنی ازکلمات صریح وروشن

---

(۱) ـ چهارمقالهٔ ـ مقاله‌اول

وسلیس بسته شده باشد اما الفاظ ومعانی در آن مکرر باشد بطریقی که بر مقصود چیزی نیفزاید (اطناب ممل) .

در مثالهای زیر دیده میشود که جمله‌ها از حیث کلمات دراز است ولی ملال آور نیست زیرا ، بنابر قاعده بسته شده است ، وهر کلمه افادهٔ معنی لازمی میکند :

« یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبت فرو برده و در بحر مکاشفت مستغرق شده ، آنکه که ازاین معاملت باز آمد یکی از یاران بطریق انبساط گفت ازاین بستان که بودی مارا چه تحفهٔ کرامت کردی گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت . »(۱)

« تقصیر و تقاعدی که درمواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود بنابر آنست که طایفه‌ای از حکماء هندوستان درفضایل بزرجمهر سخن میگفتند ، بآخر جز این عیبش ندانستند که درسخن گفتن بطئی است یعنی درنگ بسیار میکند ومستمع را بسی منتظر بایدبودن تاتقریر سخنی کند . بزرجمهر بشنیدو گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . » (۲)

« . . . واگر کردگار بزبان خداوند شرع بندگان خودرا گستاخی شناختن خویش وشناختن راه خود ندادی ، هرگز کسی را دلیری آن نبودی که درشناختن خدایتعالی سخن گفتی چه ، بهر نامی و بهر صفتی که خدای رابدان نام برخوانی بموجب عجز و بیچارگی خود دان نه برموجب آلهیت و

---

(۱) و(۲) - ازمقدمهٔ گلستان بتصحیح فروغی

ربوبیت ، که توخدایرا هرگز سزای اوتتوانی ستودن .(۱)

«پس ، از آن شاگردان یکی را گفت برخیز وبسرای فلان امیر رو چون درسراشوی بردرحجرهٔ خاص بنشین . هرکه درآنجا شود یابیرون آید مگوی که شاگرد فلان درزی بردرایستاده است وبتوپیغامی دارد همی گوید: مردی ازتوبتظلم پیش من آمده است وحجتی دردست دارد بهفتصد دینار وازاجل یکسال ونیم گذشته هم اکنون خواهم که زراینمرد برسانی بکمال ، واوراخشنود کنی وتقصیر نکنی وزودجواب اوبمن آر . . .»(۲)

اما ، درمثال زیر می بینیم که هرچند جمله ها ظاهرا کوتاه است اما درحقیقت دراز است زیرا کلماتی درآن بکار رفته است که چیزی برمعنی نمی افزاید

«پس ، این بازرگان دراین شهر برناپارسائی عاشق گشت وآن مال ونعمت براو حرج میکرد . ودرمیان آن زنان ناموافق ناپارسا رفته بخرابات وآن مال ونعمت باآن زن بخوردواملاکهای خویش جمله بفروخت وتجمل وفرش واوانی هم بفروخت چون چیزی نماند ودست تنگ شد و بر قوت یکروزه دسترسی نداشت خراباتیان بدانستند که اوراهیچ نمانده است .»(۳)

چنانکه دیده میشود ، نویسنده میتوانست عبارت « چون چیزی نماند ودست تنگ شد ـ راحذف کند ، زیرا « عبارت (برقوت یکروزه دسترسی نداشت) ، همان معنی را میرساند حتی قویتر از آنست ونیز میتوانست عبارت : اوراهیچ نمانده است ـ رانویسد زیرا عبارت خراباتیان بدانستند ، همان مقصودرا میرساند

---

۱ ـ از قابوسنامه ـ ۲ ـ ازخواجه نظام الملك ـ ۳ ـ ازاسکندرنامه

۴- جمله، موزون و خوش آهنگ باشد.

آهنگ دلپذیر، نیاز بزرگ انسان است. این ضرورت، موسیقی، کلمات موزون، سجع، وقافیه را بوجود آورده است. الفاظی که با آهنگ دلنشین و گوشنواز نباشد زود منقرض میشود. کتابهای آسمانی که برای توده‌های مردم و برای زمانی دراز آمده است، از شگفتیهای آهنگ پرطنین است آنانکه این صحیفه های نورانی را در ظلمتکدهٔ خاك بر گشوده‌اند، مردمی بی‌نیروی مادی بوده‌اند که در برابر انبوه مردم پرقدرت، بنبرد برخاستند و برهمه‌چیره شدند.

سهمی بزرگ از پیروزی آنان، در سخنانی بوده‌است که زنگ دلربای آهنگ داشته است، آهنگی که هنوز در گردونهٔ حیات آدمی منعکس‌است ودلهای تیره‌وسنگین رابااهتزاردر میآورد

همچنین، نویسندگان و خطیبان بزرگ، در دیباچهٔ کتابها وطلیعهٔ گفتارهای‌خود، نخست باقدرت‌الفاظ پر آهنگ وسخنان دلفریب، مخاطب را ازخود میربوده‌اند تا او را در معراج افکار خویش‌سیر دهند، و در بیخودی‌داروی معنی در کار کنند.

مثلا، مقدمهٔ گلستان، از آغاز تا انجام ازآهنگ موزون و خوش پرغوغاست، وهرجاکه‌ممکن‌بوده است ادامهٔ آهنگ نثر، مخاطب رانا‌پسند آید، باشعری، نوای‌سخن‌تازه گشته است.

باید توجه داشت کلمه هائی که فقط خوش‌آهنگ وزیباست، اما درجمله تأثیر معنوی ندارد بکار برده نشود. چنین الفاظی را باید مثل مطالب واصطلاحات علمی‌وهنری که چیزی بمطلب نمیفزاید وفقط‌ممکن

است نویسنده را هنرمندیااهل اصطلاح جلوه دهد ، دورریخت زیرا زائد ونامربوط است .

۳ـ کلمات جمله مکرر نباشد

چون، زندگی برپایهٔ تنوع و دگرگونی ساشده است، از اینرو تکرار خوش‌آیند نیست .

درسخن نیز چنین است . اماه‌گاهی مطلب مهمی‌که پیکرهٔ سخن برآن بنیادمیگیرد طوری‌است که‌شعاعش برسراسرگفتار نمیتابد ومخاطب آنرا پیوسته لمس واحساس نمیکند. دراینصورت ، ناچار باید آنراتکرار کرد البته، این‌تکرار نیزچون درمحل مخصوصی ازگفتار قرارمیگیرد، رنك نوی‌پیدا میکند ودرحقیقت نمیتوان‌آنرا تکراردانست درنوشته‌ها و خطابه های بیگانه ، تکرار جمله مثال فراوان دارد . درفارسی، میتوان ترجیع بندها، وردالعجز راعنوان نمونه‌مثال‌زد مثلادرترجیع‌بند معروف هـاتف ، این‌شعر

«که یکی‌هست‌وهیچ‌نیست جزاو و حده‌لااله‌الاهو.»

ودر ترجیع بند معروف سعدی این شعر

« بنشینم وصبر پیش‌گیرم دنبالهٔ‌کار خویش‌گیرم .»

در پایان هربندتکرار میشود زیرا نتیجه وعقدهٔ سخن است ، وگـوینده اشعهٔ افکارخودرادرآن نقطه متمرکزمیکند این تکرارها بمنزلهٔ شاقولی است‌که پیوسته امتداد مستقیم را نشان میدهد ومخاطب راراه مینماید در تکرارکلمات نیز چنین است ـ اما ، اگرکلمه‌ای خود را بر نویسنده

تحمیل کنند نباید بعنوان اینکه تکرار زیبا نیست، از باز گفتن آن خودداری کرد (۱) ، زیرا ، چنانکه گفته شد ، اصل درست نوشتن است نه زیبا نوشتن ، هرچند در بسیاری از موارد ، تکرار کلمه کمال زیبائی را نقصانی نیست مثلا:

نشنیده‌ای که زیر چناری کدوبنی   بررست و بردوید برا و بر بروزبیست...

۴- کلمات و معانی جمله، متناسب باشد.

میدانیم که اساس حیات بر تناسب است ، وجمال وجود فقط در قالب تناسب زیست میکند ودر آینهٔ تناسب جلوه مینماید اگر تناسب بهم بخورد زندگی جمال پایان میپذیرد .

اگر اندام انسان وحیوان و گیاه متناسب باشد، یا متناسب تعبیر نکند، فروغ زندگی در آن خاموش میگردد وبانك حیات خفه میشود .

نیز، جمله‌ای درحد جمال است که گذشته از پرتو معانی در الفاظ وتناسب آهنگ کلمات ، کالبد وروان هر کلمه ، باکالبد و روان سایر کلمات جمله متناسب باشد .هرقدر این تناسب بیشتر باشد ، مجال جلوهٔ جمال بیشتر است .

برای توضیح مطلب ، تناسب بعضی از کلمات را در چند شعر خواجهٔ بزرك ، حافظ ، بیان میکنیم :

- مزاج دهر، تبه شد درین بلا حافظ   کجاست فکر حکیمی ورای برهمنی؟

تناسب کلمهٔ مزاج باکلمهٔ حکیم که درمان تباهی مزاج میکند. تناسب تخلص شاعر، حافظ با جستجوی حکیمی که سلامت مزاج دهر را حفظ کند.

---

(۱) پاسکال

تناسب دفع بلا با رأی برهمن ،یعنی تدبیر برهمن که بلاها را با اوراد میگرداننده است .

وتناسب این معنی، بااینکه بوسائل عادی ومعمولی، این بلا (که فتنهٔ مغول درایران بوده است)قابل‌دفع نبوده است

تناسب کلمهٔ رای‌که لقب بزرگان هندوان بوده ،با کلمهٔ برهمن که عنوان پیرومرشدآنان بوده است

ـ بیا که‌تو به زلعل نگاروخندهٔ جام   تصوری‌است که عقلش نمیکندتصدیق

تناسب لعل‌نگاربا خندهٔ‌جام

تناسب تصوربا تصدیق

ـساقیادرگردش ساغر،تعلل تابچند   دورچون‌باعاشقان‌افتدتسلسل بایدش

تناسب کلمهٔ‌گردش‌باکلمهٔ دوروتسلسل

تناسب کلمهٔ دور باکلمهٔ تسلسل

تناسب کلمهٔ تعلل با باطل‌بودن دورو تسلسل

وخاکپای‌توای‌سرو نازپرورمن   که‌روزواقعه‌پاوامگیرم‌ازسرخاک

تناسب خاکپای باسرو وپاگرفتن با سرخاک

تناسب سرو باکلمهٔ‌ناز درترکیب نازپرور

تناسب پاگرفتن که‌هم بمعنی برآوردن وستن قبراست و هم بمعنی نیامدن ،باکلمهٔ سرخاک

ـچگونه طوف کنم‌درسرای عالم قدس   که‌درسراچهٔ ترکیب، تخته بندتنم

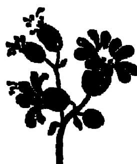
تناسب‌طوف که‌هم بمعنی‌طواف‌ودور گشتن‌است‌وهم بمعنی‌تخته‌پاره‌ای

که بوسیلهٔ آن از آب میگذرند، با کلمهٔ تخته بند

تناسب سرای عالم قدس با ترکیب سراچهٔ تغییر ترکیب

تناسب تخته بندتن بودن با ساختمان بدن و...

درسخنان فوق وسایر اشعار خواجهٔ بزرگ ، مشاهده میشود که بند و ترکیب جانبخش و تناسب همهٔ کلمات و معانی را چنان پیوند دقیق و محکم داده است که هیچ کلمه را نمی‌توان تغییر داد یا جابجا کرد بسا یک تغییر این ساهای بی‌نظیر وجاوید فرو میریزد .



فصل دوم

ارکان سخن

درفصل اول دیدیم که غرض از نوشتن ، منتقل کردن فکر یا احساس نویسنده (یاگوینده) است بدیگری پس:

۱ـ نخست بایددانست چه میخواهیم بگوئیم، بعبارت دیگر در صحرای بیپایان مطالب ومفاهیم ، درچه نقطه قرار گرفته ایم تا خواننده یا شنونده رانیز باخود در آن منطقه بکشانیم (انتخاب موضوع) باانتخاب موضوع گرداگرد خود حدی میبندیم وحصاری میکشیم و بدینگونه خود وخواننده (یاشنونده) را، ازسایر مطالب وموضوعات جدا میسازیم

۲ـ پس ازانتخاب موضوع، باید دید که این منطقه برچگونه آراسته شود، یعنی ، موضوع چگونه گفته شود تا روشن گردد و سلسلهٔ افکاری که بموضوع مرتبط است نسبت بهم چگونه قرار گیرد تـا نتیجهٔ منظور حاصل شود، (طرح سخن یاطرازبندی سخن)

۳ـ پس ازطرازبندی سخن، بایددانست نویسنده(یاگوینده)، چگونه از فکری بفکر دیگردر آید و چگونه ازمقدمه بنتیجه برسد تاخواننده بر هم حرکت کنند چشمش خیره نشود، سکندری نخورد، و پایش بسنگی در نیاید، راه بنظرش مستدل وخسته کننده و یکنواخت جلوه نماید، ناگهان از پستی ببلندی بر نیاید و از بلندی بپستی درنیفتد وباری ، با نظم طبیعی سیر کند تا بنتیجهٔ منظور برسد (انجام سخن)

٤ـ باید طرح وانسجام سخن بدانگونه باشدکه موضوع سخن
برحسته نمودارگردد ودر همهٔ راه، در پیچ‌وخم گفتار، پیوسته سایهٔ آن‌بر
نوشته گسترده باشد.(سیاق‌سخن)

اینك، بتوضیح هریك میپردازیم :

قسمت اول

موضوع سخن

موضوع‌سخن‌زمینهٔ مطلبی‌است که‌برای‌وصول‌بمنظور نهائی«(نتیجه)»
نوشته میشود .

بنابراین تعریف، گاهی موضوع سخن نامه‌ای‌دوستانه ،گاهی‌پیمانی
حقوقی،گاهی‌لایحه‌ای قانونی وزمانی نوشته‌ای اجتماعی یا علمی یـاهنری
یا حرفه‌ای است .

معمولا، موضوع ازچندین جمله تشکیل میشود.

باا ندکی دقت معلوم‌میگرددکه درحقیقت موضوع سخن، بسط یك
جمله‌است، چنانکه‌ماحصل‌هرموضوع‌نیزیك‌جمله‌میباشد،ومیتوان گفت که،
جمله‌خود توضیح کلمه میباشد.(۱)

زیر نقـاب هر کلمه ، موضوعی در خاطر نقش میبندد مثلا،کلمهٔ
طبیعت وقتی این‌کلمه توضیح داده شد بصورت جمله‌ای در میـآید مثلا
بصورت جملهٔ «طبیعت دوست داشتنی یـاپرستیدنی است». این‌جمله راکه

---

(۱)فلن

توضیح کلمهٔ طبیعت است، نویسنده تکمیل میکند یعنی آنرا موضوع نوشته‌ای قرار میدهد و در آن خصوص چیز مینویسد .

نظامی، جمله و کلمه را بدانه و درخت تشبیه میکند .

«بر آرم چراغی زپروانه‌ای درختی بر آرایم از دانه‌ای .»

پس، باید دید جمله را چگونه گسترش دهیم .

چنانکه گفتیم گام نخستین، انتخاب موضوع است

باید دانست موضوعی که از هر جهت ابتکاری و نو باشد تقریباً وجود ندارد همه‌چیز در قرون گذشتهٔ بشر ریشه دارد و این موضوعهای کهن، بملت یا بشخص مخصوصی متعلق نیست بلکه دفتر خاطرهٔ نسلها و اقوام جهانست، و مانند ماه و خورشید و ستارگان، مورد استفادهٔ همه میتواند بود.

و هر نویسنده میتواند آنرا کارمایه کند و موضوع سخن قرار دهد نویسندگان بزرگ نیز چنین کرده‌اند اما برحسب سلیقه و دید و ادراک خود آنرا رنگ زده و پرورانده‌اند حالات و تصورات و آزمایشها و زندگی درونی و هدف خود را در آن گنجانیده، چیزی ساخته‌اند که بکلی تازه و نو است

طرح و انسجام و سیاق موضوعی کهن را، بارنگ هنر شخصی، بطوری آراسته‌اند که هیچ شباهتی با اصل موضوع ندارد

نظامی باین نکته اشاره میکند .

مگو آنچه دانای پیشینه گفت

که بر در نشاید دو سوراخ سفت

مگر در گذرهای اندیشه گیر

که از بار گفتن نباشد گزیر

وبازدرشعر دیگر بهمین‌مطلب اشاره میکند.

سرم بر سر زانو آورده جـای
زمین زیر سر ، آسمان زیر پای
که، ازلوح نا حوانده عبرت‌پذیر
که ، از فکر پیشینیـان پندگیر

وداشمند وگویندهٔ بزرك، فردوسی،در آغاز شاهنامه گوید .

سخن هر چه گویم، همه گفته‌اند
بـرو بوم دانش ، همه رفته‌انـد
سخن گفته شد ، گفتنی هم نماند
من ازگفته خواهم یکی برتوراند

،اری، هر نویسنده (یاگوینده) ، موضوع رابا صیقل و برشی کـه از شخصیت او رنـگ میگیرد میگوید ، و خواننده را در عالمی دیگر سیر میدهد.بقول پاسکال. همیـکه جمله‌ها نوبود ، سخن‌تازه و نواست،چنانـکه درگوی بازی ،گوی وچوگان تغییر نمیکند، امایکی‌از بازیـکنان ، نسبت بدیگران گوی‌را بهتر قرار میدهد وبهتر میزند ـ مثلادرزمان ما، داستان لیلی‌ومجنون، فرهادوشیرین ، اسکنـدر ودارا .یك موضوع‌است ولی هر گوینده‌ای آنرا پی بنائی‌قرارداده ،کاخی‌بلند ودلکش‌ساخته است

یا، محورو‌موضوع بیشتر آثارادبی‌عشق‌است، عشق‌بزن، عشق‌بمقام، عشق بمال، عشق‌باسانیت واجتماع، اما، هر نویسنده موضوع‌رابا‌چشم‌دیگر دیده ودریچه‌ای دیگر گشوده است بگفتهٔ خواجهٔ بزرك،حافظ،

یك‌نکته بیش‌نیست غم‌عشق‌واین عجب
کزهر کسی که‌میشنوم نامکرراست.

مهرمادر ، موضوعی است که بسیاری از گویندگان نازك فکر ، در آن سخن گفته‌اند وهریك چهرهٔ آنرا طور دیگر رنك آمیزی کـرده‌است مثلا، وقتی شعرایرج را دراینموضوع میخوانیم ·

گویند مرا چوزاد مادر پستان بـدهن گرفتن آموخت .

هر آنچه‌از مهر زلال‌مادری درسویدای دل پنهانست ، دراین چند کلمه ززبان اومیشنویم ـ دل‌میشکفد ـ هرحرکت مادر، که دست مارا گرفته و پاپابردمو الفاظ بردهانمان نهاد-،یادر کنار گاهوارهٔ ما،لای‌لای گفته‌وقصه‌های کودکانه رااز جلوی‌چشم‌ما، نرم‌و آرام گذرانیده وباچشمانی‌چون‌دریچه‌های امید، خاموش وپر مهر بچشمان ما نـگریسته و کم کم خـوابی شیرین ، آمیخته‌بـا تصویر زیبای او دیدگان ما را پوشانده وچون چشم گشوده‌ایم روی نوشین ومهرپروراو، دربرابر دیدگان ما چون‌باغ بهشت شکفته ، و بیدریغ مـارا بخنده وتبسم واداشته استو . . ، همه‌را درچند جمله بیان کرده است. باخواندن این‌قطعهٔ زیبا، رنك وارزش‌مادر دردل‌ماتغییرمیکند ومعنی‌هرحرکت او راطوری می‌فهمیم نویسندهٔ دیگر همین مـوضـوع را بطرز دیگر بیان میکند واحســاس دیگردردل‌ایجادمیماید نویسنده‌ای، هرچین‌راکه برجبین پدری فرو میـافتد خطی‌ازفشار می‌بیند کـه درنبرد وحشتناك زندگی درصورتش شیار شده است ومی‌بیند که پدر لطمه‌هـای موج حادثه را ببهای جان‌و آسایش خود جلوگیری میکند تا فرزنـدانش راحت بدبستان‌رونده شاد بخندند ، و . . ، آنگاه شکستگیهای پدر،یا صدای خستهٔ مـادر ، مفهوم دیگرپیدا میکند . یـاوقتی، شرح فـداکاری و شهامت مردی حرمان‌کشیده وفداکار را میخوانیم که ازبستر نرم وخانهٔ ـ

گرم وهزاران نیاز طبیعی که وابستهٔ این تن خاکی است چشم پوشیده تا دیگران راحت باشند واز موهبتهای حیات لذت برند وقتی اورا می‌بینیم، می‌فهمیم که موی سپیدش بیرق ظفر، وچینهای چهره‌اش نشان لیاقت و شرف است وگرنه مردی افسرده وسپید موی را مشاهده میکنیم وبساکه در نظرمان بی‌ارزش وخنده آور جلوه کند. نویسنده‌ای جهان انسانی راچنان می‌بیند که وقتی نوشتهٔ او را می‌خوانیم ما حیات بشری در یك حلقه ودایره پای میگذاریم ودر آن جنبش مقدس که ازاول تاابد حلقه‌هایش بهم پیوسته و جشن پیروزش غلغله درافکنده است، بحرکت ونشاط درمیآئیم و میبینیم که آب وگل وسبزه وکوه ودرخت هم، دراین جشن پرشکوه و الهی پای میکوبند مفهوم انسانیت درنظرمان ازشخص وخانواده وکوی وشهر بالاتر میرود، وسعت میگیرد وهمهٔ جهان را در آغوش میکشد وسیمی از آن دیار آشنائی میوزد که مارا سرمست میسازد آنگاه ، هیچ لذت و افتخاری را بالاتر ازگذشت وفداکاری درخود احساس نمیکنیم نویسندهٔ دیگر، همین دنیای پرطرب وعمیق را جامهٔ آشوب و شر می‌بیند که باید ساکنان تیره روزش یکدیگررا بدندان خود پرستی پاره‌پاره کنند باری، همه چیزرا گفته‌اند اما هرکس ازمنظری آنرا دیده است

ولی بهرحال نباید فراموش کرد که جهان بی‌پایان است وبگفتهٔ بزرگمهر حکیم : همه‌چیزرا همگان دانند وهمگان هنوز ازمادر نزاده‌اند »

برای زیبا نوشتن وزیبا گفتن ،کارشناسان حاصل عمرها مطالعهٔ خود راگفته‌اند .

ازآنجمله سیسرون گویندهٔ بزرگ روم، گویندگان وخطیبان را قاعده‌ای چندگفته است که نویسندگان را نیز بکار میآید ، و چون مطالبی از آن

مربوط بموضوع است، آنرا نقل میکنیم.

«گفتار باید سه خصوصیت داشته باشد:

«۱- اختصار ۲- وضوح ۳- شباهت بحقیقت.

«۱- اختصار عبارت از اینست که:

«مطلب از نقطهٔ مناسبی شروع شود نه از نقطهٔ دوری.

«قسمتهائی را که میتوان بطور کلی بیان کرد، نباید جزء جزء و یکان‌یکان برشمرد (غالباً، میتوان بگفتن ماحصل مطلب اکتفا کرد بی آنکه بجزئیات وچگونگی آن پرداخت)

«بیش از آنچه دانستن آن ضروری است نباید گفت.

«مطالب خارج از موضوع را نباید وارد موضوع کرد.

«گاه، باید مطالبی نگفته را بوسیلهٔ آنچه گفته میشود فهماند.

«نه تنها مطالب زیانبخش ومضر را نباید گفت، بلکه، مطالب ناسودمند را نیز که بکار موضوع نمیخورد نباید اظهار کرد

«مطلب را نباید تکرار کرد

«هرگز مطلبی که تازه تمام شده است، نباید از نو باز گفت.

«بسیاری از مردم، درعین حال که سخن را اطاله میدهند میپندارند که باختصار کوشیده‌اند. بسا که جمله‌های دراز را بجای جمله‌ای کوتاه میگویند که هرچند آن اعمال باختصار گفته شده، اما، گفتن ماحصل و نتیجهٔ آن برای فهم مقصود کافی است

«مثلا، در عبارتهای (بخانه رسیدم ـ دربانرا صدا کردم ـ پاسخم داد ـ صاحبخانه‌را ازو پرسیدم ـ گفت از خانه بیرون رفته است)، هرچند مطالب با کوتاهترین جمله بیان‌شده است ولی بهتر آن بود که بجای این

مطالب که هیچ نکته‌ای راروشن نمیکند، فقط گفته میشد : (درخانه نبود)
وجمله هائیکه اوضاع واحوال غیر لازمی را بیان کرده است، حذف میگردید.
«۲ـ وضوح ـ و آن عبارت از اینست که
«بدواً ، آنچه نخستین لحظه اتفاق افتاده گفته شود .
«توالی زمان و ترتیب وقایع حفظ شود
«نسبت حوادث همانطوریکه واقع شده یـا باید واقع شود ذکر
گـردد
«از ابهام وچند پهلو بودن مطلب وخارج شدن ازموضوع پرهیز شود.
«هر مقدمه وهر علت ، نتیجه ومعلولش گفته آید .
«و بالری ، آنچه راجع باختصار گفته شد درمورد وضوح سخن نیز
مراعات شود .
«۳ـ مشابهت باواقع ـ یعنی
«سخن رنك کامل واقعیت راداشته باشد .
«ارزش بازیگران واقعه محفوظ ماند
«علت حوادث نمودار گردد .
«وسیله وموقعیت وزمانیکه برای انجام امر مـوضوع سخن لازم
است، امکان داشته باشد
«محل وقوع حادثه بااجرای آن متناسب باشد
«حوادث مورد گفتگو، باملکات واخلاق بازیگران آن، وباطبیعت
انسانی، وعقیدهٔ شنوندگان متناسب باشد »
دراینجا عقیدهٔ حکیم نظامی را نیز یاد میکنیم که میگوید :

سخن گرچو گوهر بر آردفروغ		چونا باور افتد نبایددروغ
دروغی که ماننده باشد براست		به‌ازراستی کردرستی جداست

وبوالو میگوید «گاهی حقیقت شبیه بواقع نیست»

پس،درموضوع چندین نکته را باید مراعات کرد :

موضوع نباید بیرون‌از طبیعت وامکان طرح گردد،مثلا، فداکاریهای بیرون ازامکان ، عشقهای نـاممکن ، دلیریهـای غیرطبیعی ، بـدبختیها و خوشبختیهای اغراق آمیز نبایدموضوع سخن قرار گیرد مگراینکه اساساً داستان یا نوشته ، برای‌مضامین خارج ازطبیعت طرح‌شده باشد، مثل‌هفت گنبد نظامی یا اساطیر ، یانشاندادن امراض‌روحی وبیتعادلیها وتوهماتیکه ممکن است بانسان دست دهد .

لذا ، عده‌ای‌مبالغه‌را درسخن جایز وزیبا نمیدانند و معتقدندکه (بهترین سخن ، آنست که ازحقیقت سرچشمه گیرد و منهج‌صدق باشد ـ انوارالربیع) .

بهمین‌جهت، حوادث بسیارمهم راکه هریك در نتیجهٔ اتفاقات دراز اجتماعی یاروحی امکان وقوع دارد ، وعوامل‌آن نرم‌نرم و آهسته ایجاد میشود نبایدمتوالیا دریك‌نوشته گنجانید. خلاصه ، بایدهمیشه امکان‌وقوع، وطبیعی‌بودن حادثه‌را درنظر داشت ، وبایدبازیگران واقعه ، امکان وجود وعمل‌داشته باشند

همچنین ، نویسنده‌نباید هرچه‌درموضوعی میداندبنویسد ومخلوط بیربطی‌بسازد ، یاآنچه‌راکه خوب‌میتواند بیان‌کند توضیح دهد . ـ باید متوجه بود که فقط‌باید آنچه‌راکه‌لازم است گفت ، و بعضی مطالب را نیز بذهن‌وتصور خواننده واگذاشت . همچنین ، نویسنده باید کاملا درخود

فروبرود و ببیند موضوع را چگونه میبیند وچگونه میفهمد .

در اینجا ، مرحلهٔ احساس نویسنده نست بموضوع پیش میآید .

نویسنده نباید احساس خودرا نسبت بمطالب و معنی کلمات ، دریك نوشته تعبیر دهد - بایددر نوشتن ، صمیمی باشدتا گفته‌اش بردل نشیند، وچگونگی خودرا درانرش منعکس کند - جملهٔ صمیمانه ودور از خودستائی وهنرنمائی ، همیشه بردل مینشیند . دراین مرحله است که نویسنده باید خواننده رادر محیط احساس خود بکشاند ، زیرا، هرچیزی که موجب برانگیختن احساس میشود، درهمه یکنوع احساس تولید نمیکند، وشدت ونتیجهٔ تأثیر هرواقعه، درهمه مساوی نیست . پس ، نویسنده بایدبین خود و خواننده ، هماهنگی احساس ایجادکند - این مطالب ، دربارهٔ همهٔ موضوعها اعم از توصیفی ، نقلی ، افسانه‌ای ، طبیعی یاتحقیقی صدق میکند .

انتخاب موضوع

گفتیم که مطالعهٔ کتابها ، ودقت درچگونگی حیات ، ونظر درگوشه وکنارزندگی ، دایرهٔ دید وافق فکر راوسیع میکند ودربایگانی خاطراز هر موضوعی پرونده ای فراهم میاورد ، آنگاه ، تا بموضوعی برخوردیم ، بایگان نهانخانهٔ خاطر ، همهٔ افکارمربوط بآنرادردسترس مامیگذاردواگر مدرك وسابقه‌ای رادردسترس نگذاشت، ماتوجه داریم که مدرکی موجوداست.

اینك ، میخواهیم موضوعی را انتخاب کنیم، آنگاه آنرابنویسیم .

دراینوقت، فکرهای بسیاری را بایگان خاطر ، دسته‌دسته ازنظرما میگذراند ، اما ، این افکار درهمریخته وبیشکل است ، مثل یك توده از

اجسام که شکل معینی ندارد . نویسنده باید بآن تودهٔ بیشکل ، شکل بدهد ، آنرا بتراشد ، صیقل زند وصورتی بسازد که آغاز وانجامش معلوم باشد و رنگ وخصوصیات آنرا ازمنظره وزاویهٔ دید خود نمودار سازد .

اما ، بسیاری ازمطالب که دراین مرحله بخاطر میگذرد سا که مربوط بموضوع نباشد ، ولی ، نویسنده تصور کند که آن افکار باموضوع منطبق و مربوط است . پس :

قبل ازهرچیز نویسنده باید ببیند میخواهد چه بنویسد ، از آنچه بنظرش میآید کدامیك مربوط بموضوع است ونحوهٔ ارتباط آن چیست . مثلا ، اگر بخواهد در موضوع مهرمادر چیزی بنویسد ، نباید اطلاعات خودرا مثلا راجع باقسام اسلحه ، داخل موضوع کند ، هرچند اطلاعاتش دراین زمینه مبسوط و دقیق باشد .

ازپس که مطالب مربوط بموضوع درذهن نویسنده دسته بندی شد ، باید باین تودهٔ بیشکل جان دمید وشکل داد ، ووقتی شکل وجان میگیرد که نوشته شود .

پس ، باید دید چگونه باید نوشتن موضوعی راشروع کرد ؟

نخست ، باید بدانیم موضوعیرا که میخواهیم بنویسیم چیست .

پاسخ این سئوال (تعریف) نام دارد .

پس ، بدوا موضوعرا باید بخوبی تعریف کرد ــ تعریف منطقی ــ یعنی تعریفی که جامع ومانع باشد ودرست حد موضوع را درمنطقهٔ افکار واحساسها ، از سایر موضوعها مشخص کنـد ، تا همانطور که دربیان کلمه گفته شد ، خواننده منظور نویسنده رابخوبی ادراك کند وبا او درهمان منطقه قرار گیرد

البته ، موضوع باید یك مطلب گفتنی باشد ، و صرفنظر از زمان و مکان ، تصویری ازواقعه یابیان یك احساس ، یایك داستان تاریخی ، یایك

مطلب علمی و ......، وخلاصه یك امر مادی یا معنوی، ذهنی یا خارجی باشد - اینست موضوع یك نوشته. البته غرض از تعریف آن نیست که در مقدمهٔ نوشته بعمل آید، بلکه، بایدنویسنده موضوع را برای خود تعریف کند تا حد روشن ومشخص آن، برخود او نمودار گردد، آنگاه، بهرنحوی که سبك او یاموضوع نوشته الزام میکند بتعریف بپردازد بطوریکه مخاطب رنگ دقیق مفهوم را دریابد.

وقتی موضوع تعریف شد، چهارچوب نقشهٔ نویسنده ومیدان حرکت او معلوم شده است در حقیقت روی تختهٔ شمشیر بازی قرار گرفته ونباید از آن خارج شود

در تعریف باید جهات موضوع کاملا بیان شود تاخواننده آنرا بخوبی ببیند. مثلا اگر نویسنده میخواهد در موضوع فداکاری چیزی بنویسد باید منظور خودرا ازاین کلمه آشکار کند تاخواننده معنی مشترك یا مبهمی ازآن نگیرد مثلا، باید بیان کند که غرضش از فداکاری صرفنظر کردن ازغذای خوب وشراب گوارا واز استراحت دربر معشوقه، وازلطف و صفای خانواده و...، میباشد یاری، چندان رنگ آمیزی کند تاحد مقصودش از این کلمه بروشنی روز گردد.

با تعریفی که نویسنده از موضوع میکند، مقصود را در مرحله‌ای از وجود در نقطه‌ای از میدان بی‌پایان مفاهیم میگذارد که باسایر موجودات و مفاهیم هیچگونه آمیختگی نداشته باشد، خود نیز در آن نقطهٔ ثابت قرار میگیرد.

وقتی تعریف موضوع، نویسنده را ازهمهٔ موضوعهای دیگر منجزاً جدا کرد وخواننده نیزدانست که هیچ مطلبی جز آن مورد بحث نیست،

آنگاه باید دید که نویسنده آن مطلب را باچه احساسی مینگرد

این مرحله ، مرحلهٔ رنگ زدن بموضوع است. اعتقاد وذوق و باور و تمایلات و تجارب نویسنده دراین مرحله بجنبش درمیآید وخودنمائی میکند. ازاین احساسها و نظرها ، بعضی بسوی مطلب هجوم میآورد و برخی ازآن دور میشود. کم کم موضوع جان میگیرد ، ترکیب وشکل پیدامیکند ولباس مشخص میپوشد .

پس ، دراین مرحله باید دید که چه احساسهائی را باید گرفت و کدامرا باید رها کرد. وخلاصه، موضوع سخن ازچه زاویهٔ احساسی دیده میشود ازاحساسهای گوناگونی که درجواب این سئوال ظاهر میشود ، نویسنده فقط احساسی را برمیگزیند که میخواهد موضوعرا بآن رنگ درآورد . پس،

۱ـ موضوع باتعریف معلوم میشود ودرطول نوشته، درمیان موضوعهای بینهایت، راهنمای نویسنده است.

۲ ـ احساسی که نویسنده راجع بموضوع انتخاب میکند ، درمیان دریای پرموج احساسها راهنمای اوست .

بعبارت دیگر ، نویسنده موضوع خاصی را ، از نظر مشخصی و با احساس ورنگ معلومی باید بیان کند . ـ طبیعة سایر نظریه ها واحساسها رادورمیریزد .

دراین مرحله ، هنوز رنگهای متناسب برای رنگ آمیزی موضوع انتخاب نشده است . نویسنده، درعالم بیپایان رنگها بایدبه بیندحه آب ورنگی رابرای کارکردن بایدبرگزیند، زیرا، تااینجا موضوع فقط شکل ورنگ مبهمی گرفته است، اما، شکل ورنگ دقیقش هنوزمعلوم نیست.

جذبهٔ موضوع بافکرواحساس نویسنده بستگی دارد . اگر چیزی راسرد احساس کند رنگ سرد بآن میزند واگر آنرا دل انگیز بیابد گرم مینویسد مثلا یکی نسبت بحیوانات بیمهر است و فقط آنهارا برای بار بردن و رفع نیاز انسان میپندارد دیگری بآن عشق میورزد. یامثلا، سلام ودرود گفتن برحسب اینکه گوینده مخاطب را چگونه ببیند تفاوت میکند ، بساسلام چنان گرم وشور انگیز ادامیشود که باهزار بوسه مقابل است ویاچندان سرد گفته میشود که هزاران دشنام از آن وامیماند.

یامثلا، ممکن است کسی جلسهٔ عروسی را باندازه ای سرد وبیلطف شرح دهد که شنونده رابگریه در آورد .

بطورخلاصه ، دراینجا دومرحله موجوداست

۱ ـ تعیین مختصات عمومی موضوع بطوریکه موضوع رادر طبقه ونوع مخصوصی جای دهد .

۲ ـ تعیین خصوصیاتی که موضوع را از نظائرش جدا کند ودرمقابل همهٔ موضوعات متشابه ، حدآنرا معلوم سازد .

پس از انتخاب موضوع ، باید وحدت موضوع یاوحدت نتیجه را از نظر دور نداشت .

برای خوب نوشتن. چنانکه گفتیم نخست باید موضوع راخوب فهمید. پس ، نویسنده باید کاملا درخودفرو رود وببیند موضوع راچگونه میفهمد. آنگاه ، مرحلهٔ احساس نویسنده نسبت بموضوع پیش میآید که باید احساس خودرادرطول نوشته تغییر ندهد وصمیمانه سخن بگوید بطوریکه پیوسته نوشتهٔ اش تصویر گویا وتمامی از اوباشد (مقدمهٔ معموله). بسا نوشته که

مقصود وشخصیت نویسنده‌را نشان‌نمیدهد بیشك‌درچنین موردی، نویسنده درموضوع‌روشن‌نبوده و جزتصویر مبهمی از آن‌دردماغ نداشته‌وهمان امر مبهم‌راترسیم کرده‌است

انسان چنین ساخته شده است که فکر قوی اندیشهٔ ضعیف را از خاطرش میزداید ـ در آن واحد نمیتوان بچند فکر مشغول بود . لذا ، برای‌اینکه انسان ازکاری حداکثر نتیجه‌را بگیرد، باید فکرش بهمان‌کار متوجه‌باشد .

اگرنویسنده‌ای بخواهد فکری راخوب نشان بدهد واحساسی را دقیقا منتقل‌سازد ، بایدموضوع سخن راازحیث مطالب ، وقدرت‌احساس ، وفکر ، درسطح‌مساوی قرار ندهد ـ همانطوری‌که اگرالفاظ پربرق زیاد بکاررودچشم‌راخیره‌میسازد، مطالب یك‌نوشته نیزاگرمتنوع وهمه‌بادرجهٔ قدرت باشد ، دوق خواننده را میزند .

قسمت دوم

طرازبندی‌یاطرح‌سخن

پس‌از انتخاب موضوع ، باید طرح آنرا طوری ریخت که فکرو احساس‌خواننده،برای دریافت مطلب‌کاملا آماده باشد. یعنی، نویسنده‌باید راهی‌راکه درطی‌بیان موضوع ، درسراسر نوشته میپیماید ، بشناسد

طرح نوشته ، مثل‌نقشهٔ‌بنا ، بایدقبلامطابق نیازترسیم‌شودتاسازنده بداندکه درهرنقطه چه‌مصالحی‌بکاربرد وچگونه آنها را تلفیق‌کند ، وهر قطعه را نسبت بقطعهٔ دیگر باچه اسلوب و استحکام بسازد وچگونه‌رنگ

آمیزی کند اگر برای بنائی نقشه‌ای موجود نباشد، ازتوده‌های مصالح که برروی‌هم انباشته ، هرچندفراوان و گرانبها ، بنائی بوجود نمیآید یا بنائی مناسب وطبق نیاز برپانمیشود.

میگویند میکل آنژ هنگام بنای کلیسای سن‌پیر در رم، هیچ قطعه سنگی را در محلی نگذاشت مگر اینکه قبلا فایده و نسبتش را با سایر قطعات بنـا ، ومحل‌وفایده ومقاومت ووزن آنرا میدانست

در طبیعت همه‌چیز درزیر دامن نظم‌وطرح بوجودمی آید و کمال می‌یابد . مثلا، دربدن انسان‌و حیوان و نبات ، همهٔ اندامها ازنقطهٔ حرکت طرح‌بندی‌میشود، وبتدریج که‌نمومیکند هرعضوی درجای خود وبا عمل مخصوصی‌نمودار میگردد یا در یك‌قطعهٔ موسیقی، پس‌ازانتخاب‌موضوع، بایدنغمه‌ها نسبت بهم‌منظم شود ، هر نغمه ازحیث شکل‌و کشش‌جای‌معینی گیرد تا از مجموع نغمه ها موضوع قطعه شکفته شود اگر در بدن موجودی‌جاندار، یکی‌ازاعضای‌عامله تغییرمحل‌یابدحیات آن‌موجودمتوقف میشود یادریک قطعهٔ موسیقی‌اگرجای نغمه ای تعییر کند مفهوم موضوع تغییر میکند .

در سخن نیز هر مطلب فقط در یك محل درخشنـدگی و تأثیر لازم‌را ایجاد میکند چنانکه هرجمله درطی‌موضوع فقط یك مقام مناسب میتواند داشته باشد وهر کلمه فقط دریك نقطهٔ جمله معنی‌لازم رامنعکس میسازد در حقیقت طرح سخن است که موضوع کهنه‌را جان نو میبخشد و معنی ابداع و اصالـت‌را ایجادمیکند

جذاب بودن و نفوذ یك اثر ، ازکلمات باشکوه وجـمله های زیبا نیست. البته، باید کلمه صحیح و جمله زیبا باشد ، اما ، آنچه موضوعی

تاثیر یك‌قیافه یایك‌بناء ازچگونگی‌تلفیق وطرزپیوستگی وترکیب اجزاء آنست. آثار مؤثر باکلمات معمولی نوشته میشود، اما، چگونگی ترکیب جمله‌ها ومحلی‌که بهرکلمه ومطلب داده میشود، آنمایه تأثیررا ایجادمیکند. اگر نقاشی همهٔ اجزاء صورتی‌را مطابق‌واقع یامتناسب‌ترسیم کند اما مثلاچشم‌را بالای ابروبگذارد یا جای‌پیشانی‌ولب را تعویض کند، صورت خنده آوری‌ازکار درمیآید.

هرقدرنویسنده‌دقیقتروبازك‌بین‌ترباشد،نقشبندی‌سخنش‌قویتروجای فکرش‌مشخصتراست‌وهنگامیکه‌قلم‌بدست‌میگیرد،همهٔ‌افکارش‌درجای‌واقعی خود ازنوك قلم جاری میشود وهرجزجای دقیق خودرا میگیرد

فنلن در (نامه نفرهنگستان) ، میگوید « باید هرمطلب نسبت بهدف موضوع درجای خود قرارگیرد تا مطلب دیگرکه بآن‌متکی است جای‌مناسب خودرا بازیابد وحدت‌وتعادل‌طرح‌سخن، بمخاطب‌مجال‌میدهد که دریك‌نظر همهٔ‌بندها و تقسیمات سخن را مشاهده کند، همانطورکه ازمیدان‌عمومی یك‌شهر،تمام‌کوچه‌های شهررا ، اگر مستقیم‌وقرینه ساخته شده‌باشد میتوان‌دید »

بعضی از نویسندگان ـ فقط در اثرالهام دل‌قلم برمیگیرند،وبعضی دیگر نظم‌وطرح سخن‌را ازهرچیز مهمتر میشمارند ـ اما، همیشه توفیق‌با نویسنده‌ای‌رفیق است‌که‌بافکار خود نظم وسخن خود طرازی دهد چنان نویسنده‌ای هرچند قدرت قریحه‌اش‌فوق‌العاده‌نباشداما،ازنویسنده‌ایکه‌نظم وطرح‌را رعایت نمیکند موفقتر است

همچنین ، احساسها و افکار متناقض را نمیتوان گرفت و در فکر متمرکز کرد و دردهای شدید دردهای کوچک را ازمیان میبرد ـ پس ، موضوع باید چنان باشد که فکر و احساس بتواند آنرا بخواند و بگیرد، یعنی ، بایدموضوع ونتیجهٔ اصلی آن یکی باشد .

مثلاً، اگر موضوع نوشته‌ای بیان پهلوانی ودلیری یکنفر باشد ، نباید بی جهت شرح جمال و هنرمندی معشوقه اورا بیان کرد یا از لباس وچگونگی سلاحش سخن گفت ویا مثلا زیبائی معشوقه وچگونگی جامه اورا بقدری رنگ آمیزی کرد که در خاطر جائی برای پهلوانی او باقی نماند ـ همهٔ موضوعها باید پیرامون مطلب اصلی بچرخد و بیان آن موضوع اصلی را تقویت کند ورنگش را روشنتر سازد .

بسا موضوعهای بلند وافکار عالی که باکلماتی زیبا نیز نوشته میشود، امّا بینظمی و ناطرازی، ارزش آنرا میکاهد . دراینجا نیز گفتهٔ فنلن را یاد میکنیم که میگوید . « گوینده‌ای که نتواند بسخن خود نظم دهد هیچگونه تسلطی برموضوع ندارد وقریحه‌اش ناقص و ناتمام است وقتی ، درستی وقدرت وحرارت درسخن موجود بود، سخن کامل و تمام است . »

چگونه باید بسخن طراز داد ؟

اینک ، گفتهٔ بوفن را درمورد طرازبندی سخن بیان میکنیم .

« سخنور پیش ازآنکه برای نشاندادن افکارخود درپی یافتن نظم وترتیبی برآید، باید نظم وترتیب کلی‌تر وثابت تری درنظر گیرد تااساسیترین افکار و کلی ترین معانی انتظام یابد و همهٔ موضوع در آن طرح گنجانیده شود .

وقتیکه محل افکار اساسی و نظریه های کلی بدینگونه در این طرح منعکس شد، موضوع درطرح سخن محاط میشود وقلمرو بایسته ودرخوری پدیدار میگردد و ما در نظر گرفتن این امتداد، فاصله های دقیقی که افکار اصلی را ازهم جدامیکند نمودارمیشود وازآنرو میتوان بافکار تبعی ومتوسط که برای پر کردن آن فاصله‌ها بکارمیآید پی برد

علت اینکه گاهی مردم هوشمند نیز نمیدانند از کجا بنوشتن شروع کنند اینست که طرحی نداردو باندازهٔ کافی درموضوعیکه میخواهند بنویسند فکر نکرده‌اند

هنگام نوشتن، افکارزیادی از نظرمیگذرد ولی چون باهم مقایسه نشده ونسبت بهم وضع معینی ندارد، معلوم نمیشود که از این افکار کدامیك اصلی واساسی، وکدامیك فرعی وتبعی است وباین‌دلیل نمیتوان فکری را بر فکر دیگر برتری داد لذا، نویسنده یا خطیب در حال تردید باقی میماند

اما. پس ازطرح‌ریزی سخن، همینکه همهٔ افکاراساسی که بموضوع مربوط است منظم شد وجای‌خودرا یافت، باکمال راحتی‌میتوان بنوشتن پرداخت در انوقت، سخنورلحظهٔ طلوع محصول‌فکری خود را احساس میکند و باشتاب بر آن میشود که آنرا بشکفاند وازپس، جز نوشتن لذتی احساس نمیکند

بنابراین، برای خوب نوشتن باید کاملا برموضوع احاطه داشت و برای اینکه نظم افکار باوضوح تمام دیده شود باید باندازهٔ کافی فکر کرد وتوالی افکاررا مثل‌یك زنجیر متوالی وممتدکه‌هر نقطهٔ آن‌فکری‌را نشان میدهد درنظر گرفت.سپس، هنگامیکه قلم بدست گرفته شد، آنراروی

نقشه وطرح هدایت کرد ونگداشت که از آن منحرف شود،یا در نقطه‌ای بیش از نقطه‌دیگر ایست کند، یاحرکت دیگری جز آنچه درمسیرش ضروری است انجام دهد ... »

نظامی میگوید :

« زمینی که دارد بروبوم سست   اساسی براوبست نتوان درست »

بنابراین ، قبلا باید طرحی محکم از موضوع در خاطربست یعنی بدوا مطالب بیشماریرا که درخصوص موضوع بذهن میآید وارسی کرد تا معلوم شود کدامین فکرمحور نوشته ومادرموضوع است ، وازافکار دیگر کدامیك اصلی است ، وکدامیك ازفکراصلی شیرمیخوردو گرد آن محور میچرخد، کدامیک بفکراصلی چسبیده وکدامیك از آن دوراست وخلاصه، افکار درجهٔ اول کدام است وافکاردرجه دوم چیست و با افکاراصلی چه نحوه ارتباط وپیوند دارد ؛ کدام فکر بمنزلهٔ هستهٔ اصلی و کدام فکر گرداگرد این هسته‌درحرکت است وباری، وضع ونسبت مطالب چیست.

آنقدر باید دراین زمینه مطالعه‌کرد تاتمام افکارمربوط بموضوع، حد اصلی وجای ثابت خود را پیداکنند آنگاه‌درجهٔ تاخیر وتقدیم مطالب وجمله‌ها وپیوندآنها آشکار میشود و نویسنده میداند از کجا شروع کند بکجا ختم کند، چگونه نتیجه بگیرد ، سخن را برچگونه‌انجام دهد و چه‌سیاقی برگزیند ، جمله‌هـا ومطالب را چگونه بیاورد .

طرازبندی وقتی دقیق ودرست است‌که اگرجای مطلبی‌تغییر کند، تعادل اثر ونتیجهٔ موضوع‌درفکرمخاطب تغییرنماید .

پس،اول‌باید‌دید‌فکر اساسی چیست،چه‌چیزرا میخواهیم‌قوی‌وبرقدرت

نشان‌دهیم . برای این منظور باید دید کدامیك از افکار ، سدکار و مفصل منطقی مطلب است و بایدخواننده‌را از آن مناطق گذراند تا بسرحد مقصود برسد . درمرحلهٔ دوم باید این افکار را جدا کرد و به نسبت و ترتیب لازم ، پشت‌هم قرار دادبطوریکه هرفکر درمحلی قرار گیرد که قویترین انعکاس و ارزش‌را بیابد و قویترین نتیجه‌را بدهد . آنگاه بایددید درهرمفصل و بندی چه افکاری تولیدمیشود تابرای بر آوردن طاق‌سخن بهم بربسته شود.

باین ترتیب محل تمام افکار معین میشود .

بدیهی است وقتی فکری باموضوع هیچگونه ارتباط نداشت ، نه بااصل و نه بامتفرعات آن ، آنرا بعنوان چیز زائدی دورمیریزیم هرچندعالی و زیباباشد ـ چنانکه اشاره کردیم، دور انداختن یك فکر یاخط‌زدن یك نوشته و برای نویسنده بسیاردشوار است‌زیرا هر کلمه پاره‌ای از حیات اوست، ومعمولا بهر نحوی که هست میخواهد از آن استفاده کند ولی قطعا باید افکار بیمورد و نامربوط موضوع‌را دور ریخت و چابکی و زیبائی سخن‌را بااین‌سربار آسیب نرساند

باین ترتیب همهٔ افکار بهم مرتبط میشود و از ذکر هریك منظوری پیش‌میآید روی هرپله از بنای‌سخن پاگذاشتیم پله‌دیگری پدیدار میگردد که بایدپای بر آن بگذاریم و باری از کوتاهترین راه و زیباترین مسیر بکعبهٔ مقصود برسیم

قبلا گفتیم که صرفه جوئی در مصرف کلمات ، ویافتن کلمات اندك بامعانی بسیاربرای بستن جمله‌های کوتاه ، نبایدموجب‌شود که افکار رویهم انباشته وفشرده گردد . بایدباصراحت و آسانی افکاریك نوشته راتوان تجزیه کرد . نوشته‌ای که پرازافکار خیره کننده و پرشکوه و باهیبت باشد چشم رامیربندو خیره میکند . هیچ‌سطرونقش زیبائی نیست که رنگش گوناگون

ومتنوع نباشد وسایه‌روشن وشدت و نرمی نور بآن حیات نداده باشد. هیچوقت یك دامن الماس ویك خرمن فیروزه ، چندانکه یك نگین زیبا برانگشتری متناسبی نشانده شده ، چشم را لذت نمیبخشد. یك فکر نیز باید چون نگینی بر حلقه‌ای نشانده شود تا برق و تراش و نور آن بیننده را مسحور کند. مشکل است که سخنی ساده وجذاب و لطیف و پرمعنی باشد اما مطلب متراکم نباشد، یا معنی سخنی روشن و نمودار باشد اما، نوشته مثل یك صورتمجلس خشك ، ومثل یك آئین نامه انضباطی بیروح باشد چنانکه در انتخاب کلمه و بستن جمله گفتیم، در نقشبندی سخن نیز بایدچندان مطالب را سست بهم تغییر داد و پس و پیش کرد تا ترکیب متناسب و دلخواه بدست آید .

تقسیم بندی طرح

درطرح موضوع، خواه موضوع بصورت کتابی نوشته شود خواه بصورت مقاله‌ای ، فصل بندی و تقسیم مطالب، اساس کاراست .

انسان برحسب طبیعت میخواهدهر کاری را ، هم تجزیه و تحلیل کند وهم زود بپایان رساند

با تقسیم بندی مطالب ، این دو منظور بر میآید یعنی، هم موضوع در طی مطالبی که تشکیل دهندهٔ آنست کوتاه بنظر میرسد ولذا روبده با نشاط و نیروآنرا میپیماید ، وهم عقلا و حساً تجزیه و تقطیع میگردد ، آغاز وانجامش نمودار میشود و خلاصه بهتر وزودتر دردائرهٔ ادراك واحساس پای میگذارد

موضوعیکه برای نوشتن (یا گفتن) انتخاب میشود ، از نقطهٔ شروع تا نقطهٔ پایان چندین منطقهٔ فکری را طی میکند واین مناطق، همه هم حد و متوالی

است،زیرا، هرفکرفرزندفکری‌است که‌قبل‌از آن‌درذهن آمده‌ومادرفکری که پس‌از آن میآید ، وهرجمله، ازجملهٔ قبل ازخود بوجود میآیدوبنوبهٔ خود جمله دیگررا بوجود میآورد

مثل‌صوت اصلی‌که مولد دوصوت فرعی همنواست‌وهریك ازآنهدو نیز دو صوت همطنین ایجـاد میکند و از مجموع آنها سلسلهٔ نغمات بوجود میآید

مثل‌سلسلهٔ اعداد، که هرعددبرعدد قبل از خود تکیه‌کرده وتکیه گاه عدد دیگر است

باری، در مسیر این‌امتداد ، مطالب‌موضوع، گاهی‌بنقطه‌ای‌میرسیم که احساس میشود منطقه‌ای را پیموده‌ایم و منطقهٔ جدیدی پای نهاده‌ایم یا ، بدنه‌ای‌ازبنای موضوع‌را ساخته‌ایم ، یعنی،احساس‌میشود که از مطلبی نتیجه گرفته‌ایم و میخواهـیم وارد مطـلب دیگر شویم که مولود آن نتیجه است

بدیهی است که در هر منطقه‌افکاریکه ارتباط دقیق ومتوالی‌دارد جای‌گرفته‌است چنین‌افکاری‌را که **گرداگرد یك محور اصلی حرکت میکنند دریك‌فصل‌قرارمیدهیم.**

در هرمنطقه‌نیز بین افکار مرتبط نسبتی موجود است این‌افکار را نیز ازحیث توالی و ارتباط ، بقسمتها ، بند ها ، عنوانها ، شق ها ، ودسته‌ها و .... تقسیم میکنیم

بطور کلی ، همانطور که موضوعی‌را عقلاتجربه‌میکنیم ، درنوشتن نیز باید این تجربهٔ‌عملی‌را منعکس نمائیم پس،وقتی یك‌فکر اساسی‌را با افکاری‌که متوالیاً پس‌ازآنست‌نوشتیم‌وبفکر دیگر وارد شدیم، بایندومی

را از اول سطر شروع بنوشتن کنیم

با این طرز، آوای نویسنده در خاطر خواننده منعکس میگردد، زیرا، نویسنده یاگوینده وقتی مطلب اساسی را تمام کرد و خواست وارد مطلب دیگر شود اندکی درنگ مینماید، نفس تازه میکند، ارادهٔ خود را در این درنگ و سکون منعکس میسازد و آنگاه بمطلب تازه وارد می‌شود و بدینگونه نوسان احساس وادراك مخاطب را با احساس و ادراك خود هم‌آهنگ و همگام میکند.

اما، نباید در این تقسیم بندی راه افراط پیمود واز استوای تناسب خارج شد قسمت‌های طبیعی واجزاء حقیقی موضوع را باید تقسیم کرد و بصورت کتاب وفصل وقسمت و . . . درآورد اما، نباید موضوع را باتقسیمات زیاد و بیمورد مثله کرد

تقسیم بندی نیز مانند تقسیم نکردن ویکنواخت نوشتن موضوع، موجب ابهام و آشفتگی موضوع است

اگرهر بار که عبارتی شروع میشود ازسر سطر نوشته‌شود، همهٔ افکار دریك سطح قرار میگیرد و تناسب ارتباط مطالب بچشم نمیخورد

وقتی نوشته پیوسته تقسیم شد، قطعات کوچك میشود و نمیتوان مجموعهٔ موضوع را بجید و از آن نتیجه گرفت . مثلا در موسیقی سکوتها ارزش آهنك را نمودار میکند اما، اگر تمام قطعه‌ای، بی سکوت یا بی سرعت متفاوت نواخته شود، یا پر از سکوت باشد مفهوم قطعه آشکار نمیشود

بوفن در اینمورد میگوید وقفه‌ها و سکوتها و تقسیمات وقتی باید انجام گیرد که مطالب مختلف بیان میشود یا وقتی که از چیزهای طولانی ودشوار و

درهم‌سخن میرود ، چه ، دراینحال اگر مطالب تقسیم شود مشی ذوق و فکر بواسطهٔ موانع زیاد قطع میشود یااحساس تصادو بی آهنگی تولیدمیگردد. واگرموضوعی زیاد تقسیم‌شود ، استحکام واستواری آن میکاهد ومجموعهٔ فکرکم اثرمیگردد . تقسیم زیـاد ، ظاهراًموضوع‌را روشنتر بنظر میآورد، اما ،نقشه‌وطرح‌سخنوررا تاریك‌مینمایدودرفکر مخاطب اثر بایسته‌نمیگذارد پس بطورخلاصه ، درتقسیم بندی‌طرح

۱ ــ بایدموضوع‌را برحسب افکار مرتبط‌واصلی‌تقسیم کردتا اجزاء آن نمودارشود وبچشم بخورد ، بآسانی تجزیه وتحلیل شود وراه مطلب درازوخسته کننده نباشد

۲ ــ نباید موضوع رابیش ازحد لازم تقسیم کرد ، چه در اینصورت خواننده گیج میشود وطرح‌اصلی ازخاطرش محومیگردد

تناسب طرح

درطرح باید مقدار سخن واندازهٔ آن معلوم گرددچنانکه درنقاشی تناسب تصویر باصفحه درنظر گرفته میشود تاتصویر ازحدود صفحه خارج نشود اگر سخنور این نسبت را رعایت نکند ، درتکمیل وزینت آمیزی موضوع موفق نمیشود ، یابیش از حد لزوم سخن میگوید وسرانجام در مطلب غرق میشود وخواننده را نیز غرق میسازد ، یابقدر کافی مطلبی را توضیح نمیدهد وخواننده‌را درابهام ، سرگردان‌رها میکند بطورکلی،قلم نباید‌نویسنده‌را ازجای بردارد واختیارش را در دست‌گیرد اگر قسمتی از نوشته بیش ازحد تناسب طولانی وقسمت دیگر کوتاه باشد ، تعادل اثر بوجود نمیآید و نوشته مثل مجسمه‌ای میشود که مثلاسرش باتن‌متناسب

نباشد پس، درپرورش هرقسمت ازموضوع باید قانون تناسب را در نظر داشت.

سرعت

یکی از عوامل هرحادثه، زمان است باید این بعدرا در شرح هر واقعه بخوبی نشان داد. گاهی نویسنده ناچار است آهسته حرکت کند خواننده را دریك نقطه زیاد نگاهدارد، یك فکر را با چندین رنك باو نشان بدهد؛ گاهی نیز ناگزیر باسرعت میگذرد ومطالب را پیاپی ازنظر خواننده میگذراند ـ البته کلمات نیز باید با سرعت لازم، همآهنك وهمقدم باشد

قسمت سوم

انسجام سخن

انسجام را چنین تعریف کرده اند(۱) که الفاظ کلام دلنشین، وترکیب کلمات آسان، وسبك ساده وزیبا، بی تکلف وباقرات موزون باشد ودرآن ازهنر بدیعی تکلفی نشده باشد مگر آنکه استعداد سخن هنربدیعی را ایجاب کرده باشد

همانطور که گل ازکنارهٔ شاخ گلبن میروید، جوانه میزند، ساقه پیدا میکند وباری غنچه وسپس گل میگردد، یعنی حیاتش منسجم ومتوالی است، بی آنکه درهر لحظه تغییراتش محسوس باشد، یا ذرات پیوسته

۱ ـ انوارالربیع

ومتوالی آب که دست در کردن منسجم وپیاپی میغلطدو منظرهٔ زیبای آبشار را نشان میدهد ، یا رشته‌های منظم مروارید و در ، که دانه‌های متوالی و ومتناسبش منظره‌ای دلکش وموزون ایجاد میکنند همچنان، باید کلمات و معانی سخن پیوسته باشد ، آنسانکه در طول سخن حیات وحرکتش طبیعی احساس شود - بی طفره و گسیختگی پیوستگی جمله‌ها و توالی معانی ، مثل موجی که درصحرای سنبل ، پیوسته وهماهنگ جان میگیرد ، باید همچنان باشد بطوریکه در ربط وپیوند آن ، هیچ گره وپیوندی احساس شود - مانند جرعهٔ شرابی که در نوشیدنش جز پیوستگی ولذت ، و در پایان ، جز انبساط وگشادگی چیزی احساس نمیشود جمله ها باید چنان سبکروح وبا معنی موزون و متناسب باشد که خواننده بی سکندری ، و بی خستگی از ناهمواری راه ، و آشفتگی از معبر افکار ، و تنگی کلمات ، و برزخ جمله‌ها ، با راحتی وخوشی خاطر راهرا تاآخر برساندو درپایان ، برودامن را پراز گلهای معنی واطف احساس کند

گفتار باید چنان باشد که خواننده دست دردست سخنور ، ازگلزار سخنانش باهم بگذرند و درپایان مقال ، خاطرهٔ آن راه را بشادی وکامیابی یاد کند

جمله‌ها نباید بی تناسب و بی ربط متوقف وقطع شود وخواننده را در تیرگی سرگردانی رها سازد(۱) - باید معلوم و نامبهم ودارای آغاز وانجام باشد چنانکه همه‌چیز درطبیعت چنین است بطورکلی ، ارتباط هر جمله باید باهمهٔ افکار بریده نباشد مگرنا دوجمله . جمله‌ایکه قبل از آنست و

---

۱ - راجع بنقطه گزاری نوشته‌ها ، بفصل آخر این دفتر مراجعه شود

جمله‌ایکه بعداز آن میآید .

برای اینکه گفتار خسته کننده و ملال آور نباشد باید یکنواخت نوشته نشود یعنی مسیر سخن گاهی کنارهٔ افق را قطع کند گاهی بر کنار جنگلی بگذرد وزمانی افق افسونگر دور را نشان بدهد، زمانی بر قله‌ای افسانه خیز وهنگامی از دره‌ای وهم انگیز یا از کنار رودی خروشان یا .... بگذرد تا رونده این راه خوش قطع ومتنوع را بی ملال و با نشاط بپیماید بطور کلی، سخن باید از سایه‌روشن رنگ بگیرد واز مطالب سنگین وخیره کننده پر نباشد تا خواننده تجدید قوا کند و همه غرق گل وریحان نباشد گاهی با گیاهی فروزندگی گلهای معنی نمودارتر شود وزمانی با بوتهٔ خاری ارزشمندی گلبنهای تازه و جوان بیشتر جلوه کند .

مانند یك قطعه موسیقی که از پستی وبلندی آهنگ وتغییر سرعت رمك حیات میگیرد.

برای اینکه اینرا هزننده ودراز ننماید، باید سخن گیرنده باشد.

گیرائی سخن - (انتریك)

یکی از اسرار عظیم طبیعت که پایهٔ ادامهٔ زندگی انسان را بردوش میکشد، گیرائی زندگی است. یعنی، هر لحظهٔ زندگی انسان نسبت بزمان گذشته‌اش توضیح است ونسبت بزمان آینده معماست درهردم، زندگی گذشته دربشت سر قرار میگیرد ونتیجهٔ خودرا آشکار میسازد، وآینده چون فضائی مه آلود ، پر از سر ومعما وعلائم پرسش، مخلوط با نور وعطر امید، دربرابر نمایان میشود. این توضیح زمان گذشته ومعمای روزگار آینده، زندگی را پرجذبه وگیرا میکند ومسافر این راهرا نیروی رفتن میدهد . اگر انسان میدانست که در

چه تاریخ میمیرد یا بمصیبتی گرفتار میشود، یا در چه‌زمانی و با چه رنگی سعادت اورا در آغوش میکشد، وباری اگر دفتر پیچیدهٔ آینده در برابر چشمش کشوده میشد و آنرا تاپایان میخواند، گوئی زندگی را بپایان رسانده است و دیگر این راهرا، هرچند پرنوید وزیبا، نمیپیمود.

حتی، امید، آن کبوتر بلندپروازوسپید، اگرخودرا ظاهرمیکرد ومیگفت که بچه کیفیت واز کدام بام ودر کدام کوی بردوش ما مینشیند، دل‌انگیزی وزیبائی زندگی ازدست میشد. نیزاگر گذشتهٔ ما درزندگی حال منعکس نمیگشت و صفحهٔ شگفت انگیز خاطره را در پیش چشمان ما نمی‌کشود، حیات‌را با روشنی ووضوح ادراک نمیکردیم

درسخن نیز اگر این شاهکارخلقت بکار بسته شود، همچون‌زندگی دیدنی و گیرا میگردد.

پس، هرجمله باید نسبت بجملهٔ قبل تشریح وتوضیح باشد وسبب بجملهٔ بعد معما، تا خواننده نوشته را با ولع و میل تاپایان بخواند و از دست نگذارد.

جمله‌ها بایدچنان باشد که پس‌از هرجمله، خواننده با اشتیاق در انتظار جملهٔ دیگرباشد، یعنی، پس‌ازنوشیدن شراب معنی‌ازجام جمله‌ای، باعطش وبیتابی جام‌دیگر مطلبد

پس سطور خلاصه، انسجام، توالی کلمات وپیوستگی جمله‌هاست اینک‌ببینیم معنی دقیق این سخن‌چیست

چرا ؟

چه وقت انسان‌موضوعی‌را میفهمد،

وقتیکه بعلت و نتایج آن پی ببرد ، مبداء وپایان آنرا بداند ، و از مقدمه و نتیجه اش آگاه گردد .

این است معنی فهمیدن

ذهن انسان وقتی اقناع میشود که حوادث در ذهنش باسلسلهٔ موجبات وعلل بهم پیوسته باشد واز آن نتیجه بگیرد در طبیعت چنین است که هر واقعه، معلول یا نتیجهٔ واقعه ها وحوادث دیگری است وخود موجب حادثه و نتیجهٔ دیگر میگردد در طبیعت وقتی بچیزی بر میخوریم مثلا ، به حیوان یا نبات، می بینیم نظم شگرفی وجود دارد که پایهٔ زندگی آن موجود بر آنست. ساختمان هر موجود زنده چنان است که بتواند زیست کند و زندگی را ادامه دهد . خوردنی فراهم آورد ، استراحت نماید از خطر فرار کند، و از حیات خود دفاع نماید . آهورا پای نازك در بیابانها همراهی میکند تا از خطر بجهد ودر طلب آب و گیاه برود ، یا ساختمان بدن شتر زندگیش را در بیابانهای پر خار و بی آب حفظ میکند برك گیاهان مناطق مرطوب نیازی بانباشتن آب ندارد ، اما برك گیاهان گرمسیری باید با ذخیرهٔ آب از سوزش تشنگی برهد

باری ، هر موجود تحت شرایط زمان و مکان خود ساخته شده است وگرنه موجود نبود خلاصه هیچ علتی بی معلول و هیچ مقدمه ای بی نتیجه نیست و هیچ صفحه از کتاب این جهان پهناور نیست که از توالی حوادث در آن نوشته نباشد و هیچ موجودی نیست که زیر پردهٔ شرایط زیست بکند چیز خود رو در جهان وجود ندارد؛ سلسلهٔ وجود از ازل تا ابد بهم برپیوسته است و هیچ جا گسیختگی وخلائی نیست همهٔ عالم از نبات وحیوان و جماد یك موجود کلی است که دقیقاً بهم مرتبط است

همچنانکه همهٔ حوادث • هرواقعه درهرزمان ومکانی واقع شود مانندضربه‌ایست که برسطح آبی واردآید موجها تشکیل میدهد،این موجها وسیع میگردد وحلقه‌حلقه بازمیشود تاکرانهٔ آبگیرمیرود وبازروی خود برمیگردد همچنـان تاابد میرود ومیآید؛ زنجیرموج حوادث‌بهم‌پیوسته وگره خورده هیچوقت خاموش نمیشود.

عقل ومنطق‌انسان نیزچنین ساخته شده که پیوسته درپی‌دانستن علت ومعلول قضایااست، یعنی، بایدنسبتهای متوالی وثابت که در حلقه‌های حوادث است‌ببیند وبداند تا اقناع شود

هرچ آن نظری در آن‌توان‌ست	پوشیده خزینه‌ای در آن هست
هرذره که هست اگر غباری است	در پردهٔ مملـکت ، نگاریست
تا در نگـریم و راز جـوئیـم	سـر رشتهٔ کار باز جوئیم[1]

پس، درهرموضوع انسان میخواهدبداند:

۱) چراچنین‌شده؟

۲) ونتیجهٔ آن‌چیست؟

اینست دورکن زندگی عقلی انسان وزندگی واقعی جهـان - باید این دورکن درنوشته منعکس‌باشد هنربزرگ نویسنده وفایدهٔبزرگ ادبیات‌دراین‌نکته‌است. اینجاست که‌موشکافی وواقع بینی پرده‌های‌ظاهری را میشکافد وباعمق زندگی پیش میرود

انسان همیشه ازخودمیپرسد چرا فلان احساس تولید شده‌ونتیجهٔ آن‌چیست؟- چرا فلان واقعه پس از واقعهٔ دیگرحادث شده ؟- چرا فلان تحریك روحی یا تأثیر وجدانی ایجادگشته وچه‌نتیجه دارد وآن نتیجـه

(۱) نظامی

چه اثرات دیگری پدیدارمیکندو.

بدینگونه انسان عمل روح ووجدان بشری وعمق آنرا و ژرفنای حیات همهٔ موجودات را میشکافد وپیش میرود.

پس، قانون توالی حوادث را باید دقیقاً درنوشته کنجاند و محرك و موجب هر احساس و واقعـه را نشان داد و نتیجـهٔ آن را باز گفت و در نتیجه ·

هیچوقت چراها ونتایج آنرا نباید فراموش کرد .

درنوشته‌ها، بایدعلت ـ موجب ـ شرط ـ معد را باز گفت و برهان انی یا لمی راکه وسیلهٔ رسیدن به‌نتیجه است بکار برد وکلمات‌را بامعنی صحیح استعمال کرد و درست استدلال نمودتاازکلمه ومطلبی، معنی‌سفسطه آمیزی‌نتیجه نشود برای‌توالی‌جمله‌ها ومعانی ، باید دقت بسیار شود که کلمات بامعنی صحیح وارادهٔواقعی سخنوربکاررود مثلا اگر کلمهٔ(غرور) راکه بمعنی (فریب وگول) است، بمعنی سرفرازی بکاربریم، چنانکه بعضی آنرا درترکیباتی ازقبیل (عشق‌غرورآمیز) یا(غرورمقدس) بهمین معنی بکاربرده‌اند،نتیجه می گیریم که غرورصفت خوب‌وانسانی است واین نتیجهٔ غلط را بنیاد استدلال دیگر می کنیم همچنین است‌اگرجمله‌ای‌غیرمنطقی بسته شود

باید توجه‌داشت که زبان بخودی‌خود همیشه گویای‌حقیقت نیست و نسبت بحقیقت وغیرحقیقت فاصلهٔ مساوی دارد، همانطورکه ممکن است شامل مطالب درست وصحیح باشد، نیزممکن است مطالب نادرست وغیر واقعی را بیان‌کند مثلا، دروسط روزمیتوان گفت شب‌است یا میتوان گفت

جزء بزرگتر از کل است اما، کوشش عظیم انسان در کار زبان، تکمیل و پیوند دادن آنست بطریقی که همیشه گویای حقیقت باشد و ارتباطات و پیوندهای آن انسان را بواقعیت برساند و حقیقت را برای او کشف کند. وقتی بوسیلهٔ کلمات ربط و تفسیر، مانند (باری - پس - بنابراین - زیرا - و.....) ، از جمله‌ای بجملهٔ دیگر درمیآئیم، در حقیقت درجه‌های اصلی و پیوندهای منطقی سخن را بیان میکنیم برای اینکه بیك نتیجهٔ حقیقی وقطعی برسیم - خلاصه، مصالح و مواد منطق از زبان گرفته میشود پس، وقتی هر جمله درست پیوند گرفته و جمله‌ها مثل حلقه‌های زنجیر مربوط و منسجم بهم درپیوست ، در پایان نوشته بنقطه‌ای روشن میرسیم و آن واقعیت است اگر افکار با هم ارتباط نزدیك وقوی داشته باشد، جمله‌ها بی گسیختگی پی‌درپی میآید؛ مثل رشته های نور که متصل ومتوالی است انسان مدرك وبااراده ، سنجیده ومنطقی سخن میگوید ازاینرو میتوان چنین گفته‌ای را با حساب و دقت معنی کرد وچنانکه درمقدمه گفتیم

اگر نه زبان قصه برداشتی　　　کس از سر دل، کی خبر داشتی[1]

فی الجمله، باید زبان راهنمای حقیقت باشد و این نتیجه آنگاه برمیآید که الفاظ ومعانی منسجم ومتوالی باشد

باید دانست غرض از گویا بودن زبان به حقیقت آن نیست که نویسنده صحنه وموضوع تصوری نسازد وفقط آنچه راکه حقیقة دیده یا شنیده موضوع سخن قرار دهد، بلکه منظور آنست که جمله‌ها بادستور زبان بسته شود وبیان حکم هرجمله وارتباط بین جمله‌ها منطقی باشد

۱- بوستان سعدی

وقتی موضوعی نوشته‌شد و هر کلمه و جمله جای خود راگرفت ، ارتباط الفاظ و معانی نسبت بهم مشخص میگردد و در نتیجه ، رنگ و ارزش هر لفظ وهر مطلب ثابت و معین میشود، یعنی معلوم میشود که هر لفظ چه باری از معنی بر دوش دارد وچگونه برلفظ دیگر تکیه کرده است و هر جمله تکیه‌گاه چه جمله‌ای است وجود برچه عبارتی متکی است ؛ چنانکه رنگها و صوتها نسبت بهم تثبیت میشود، مثلاً، رنگ سفید در حاشیهٔ قرمز آبی بنظرمیرسد واین دورنگ نسبت بهم تعادل وارزش معینی پیدا میکنند آنگاه برای بکاربردن رنگهای دیگر در چنین صفحه‌ای ، نسبت خاصی بین الوان ایجاد میگردد

درسخن نیز محلی که بکلمات وجمله‌ها داده‌میشود، ارزش وانعکاس معنی آنرا مشخص میسازد بطوریکه با تغییر کلمه یا جمله یا رابطهٔ آنها ، سیاق وقدرت سخن تغیر میپذیرد ، پس سخنور نبایددرطول نوشته، منظور خودرا ازمعنی کلمات وتلفیق جمله‌ها تغییر دهد .

قسمت چهارم

سیاق سخن

اگر ازمجموعهٔ جمله‌های موضوع، معنائی پدید آید که برمعنی هر جمله حکومت داشته‌باشد ، این معنی‌را ظهور سیاقی نامند و اینظهور قویتر وآشکارتر است.

طرز جمله‌بندی وچگونگی کلمات دربیان مقصود ومراد تأثیری

عمیق دارد، ازحاصل ومجموعهٔ آنها موضوع برجسته وشکفته میشود، واز میان انبوه کلمات، فقط یک چهرهٔ مشخص نمودار می گردد و آن سیاق سخن است

مثلا، سیاق سخن در اثر یك نویسندهٔ اجتماعی اینست که انسان فرزند محیط وشرایط میداند که کم وبیش ازمادرخود سهمی بارث برده است چنین نویسنده ای هرچند بدکاری وبدنهادی کسی را بیان نماید هرگز اورامحکوم نمیکند بلکه بآزمایشگاه فکر درمیآورد، نقصهای روحی وبدنی ویرانشان میدهد ومیگوید که چگونه محیط، روح وبدن اورا رنجور کرده است وچگونه بایدمحیط را قابل زیست کرد تا فرزندانی پاکنهاد ونیرومند بپرورد زنگ کینه را از دل میزداید ومیفهماند که بدکاران رنجوراندو باید بدرمانشان کوشید نه بجنگشان پرداخت

اما، نویسندهٔ دیگر بدکاران رامحکوم میکندو بدست مرگ میسپارد انسان رادارای ارادهٔ مطلق میداند و می پندارد که هر کس میتواند بر محیط حکومت کند وتسلیم هیچ کردار ناشایسته ای نشود

نویسندهٔ دیگر هر جنبش وواکنشی را دراثر حدثهٔ حسی می انگارد واین معنی برسراسر گفتارش سایه می افکند باری، رنگ اصلی فکر، درگفتار هر سخنور بخوبی مشهود می گردد

سیاق را درطبیعت چگونه می بینیم ؟

طبیعت درهر سرزمین ودر هرموجود جلوهٔ دیگر دارد مثلا، در منطقهٔ خشك کوهستانی، دربر کوههای مسلسل و بلند، سکوتی پرووقاردر دل کوهسار پیچیده است هر آهنگی دردامنه های آن درهم میشکندوافتان و

خیران در دره ها سرگردان و پراکنده میشود.

درمنطقهٔ جنگلی، شکوه پروحشت و پیچیدهٔ طبیعت آشکاراست. درجای دیگر، پیوسته رودی کف آلود و پرطغیان میخروشد، و آنجا که بدریاچه میریزد ،مرده وخروشش نرم و آرام میشود یکجا دیار حرندگان است ویکجا قرارگاه درندگان سرزمینی درزیر آسمان صاف و بی‌پایان، مسع وحی و الهام استو انسانرا بتوحید رهبری میکند ، سرزمینی مظهر رعب انگیزی وابهام طبیعت است وفکر ارباب انواع را دردل میشاند ، ماری ، طبیعت که درهمه جا یك مفهوم ویك حقیقت دارد ، در هرمنطقه و اقلیم دارای سیاقی است وفکری را قوت میبخشد

یا مثلا، همهٔ صورتها ازحیث اجزاء ترکیب مساوی است،اما برحسب تناسب وطرز قرار گرفتن اجزاء صورت ، ازهر قیافه‌ای اثری دردل مینشیند واحساسی نقش میبندد که سیاق آن قیافه است. ازقیافه ای عطوفت ومحبت احساس میشود وازقیافه‌ای بیرحمی و خشونت بر میآید چهره‌ای دلیری وبی‌پروائی را مینمایاند وچهره‌ای ترس وتزویر را نشان میدهد. این تنوع و شگفت‌انگیزی قیافه‌ها ، مولود تناسب اجزاء صورتهاست.

ناگفته نماند که هرکس دربرابر هرچیزاین جهان به نحوی مخصوص متأثر میشود ـ هیچوقت دیدن یك گل یا شنیدن یك نغمه، یابرخورد بیك حادثه ومعنی ، در دو نفر یك تأثیر کاملا متساوی ندارد.

عمق ادراك واحساس هرکس بادیگری متفاوتست وفقط درسطح مخصوصی ازمعانی همه مشترکند ـ بساکه دونفر سرها بهم تکیه داده ، صفحهٔ کتابی را مطالعه میکنند یامنظره‌ای را میبینند، یادر موضوعی سخن میگویند ـ سرها بهم نزدیك است و با لغات مشترکی سخن میگویند اما

ادراك واحساسشان بسی ازهم دوراست، هریك در عمقی سیر میکندو باچشمی حیات و مظاهر آنرا میبیند ـ سخن هر کس نیز چون انعکاسی از نقش دید و تفکر اوست رنك مخصوصی دارد و با سخن دیگران متفاوتست . بوفن در خطابه‌ای که بمناسبت پذیرش خود درفرهنگستان ایراد کرده است این جملهٔ معروف راگفته : «سبك، عین شخص است.» سبك و سخن هر کس تاب و آبی دارد که ازهمهٔ وجود گوینده چشمه میگیرد واز مجموعهٔ حیات او میتابد، پس هر که بخواهد ازدید وفکر دیگری تقلید کند گفتارش رنك واقعیت وجوهر حیات نمیگیرد زیرا سرچشمه‌ای ندارد ورنگش مصنوعی و غیر اصلی است. کسی که چیزی را احساس نکرده باشد چگونه آنرا بیان میکند؟

کسانی که بنام استادان سخن یا نویسندگان زندهٔ جهان شهره اند دل و مغزشان از آتش شوق وادراك شعله میگرفته وملهم میشده است، گوهر وجودشان صمیمانه درسخنانشان موج میزند وسبك مشخص وروشنی دارند اما، کسانی که بتقلید ازپی این گرامایگان خاندان بشریت میروند گوهر الفاظ ظریف ومعانی دلکش آن استادان رازیر چکش خشونت وبی‌سبکی شکسته ، بازار میآورند پر حرفی ویاوه سرائی باسامنطق روشن وزلال تفاوت دارد

آثاری که درجهان توفیق یافته‌است و با خواندن آن پیوسته نفس گرم وحیات ارزشمند نویسندگانش احساس میشود بسیار کم است اغلب نوشته‌ها بیك بارخواندن هم نمی ارزد و هیچ چیز بانسان نمیدهد ، حتی چیزی میگیرد اما، آثار بلندو عمیق هر بار خوانده شود لطف ومفهوم عمیقتر ودلربا تری اعطاء

میکندوهمیشه ماننددریا پرموج‌وپرگوهر است و(آنرا کرانه‌پیدانیست).
نیروئی‌که برای‌ساختن منظومهٔ شمسی‌بکاررفته‌است ، غیرازکوششی است
که برای ساختن گردونهٔ کودکان مصرف میشود لذا ، بعضی از آثار ،
همپای خورشید فلك نوروگرمی وحیات‌افاضه‌میکند ،وبعضی‌دیگر، مانند
حبابهای آب ازیك‌جنبش موج‌زمان نابود میشود .

پایان

بطورخلاصه ، اصولی‌راکه گفتیم‌تکرارمیکنیم
هرگز نبایدساده نوشتن‌را فدای‌رنگین‌نوشتن کرد نخست‌باید
ساده‌ورسا نوشت‌هرچندجمله‌ها واسلوب‌سخن بی‌نمك‌وخشن باشد هرگز
نبایدصحت رافدای‌جمال‌کرد . صحت وسلامت‌جمال طبیعی‌دارد .
وقتی‌درست‌گفتن وساده‌نویسی عادت‌شد ، فطرة احساس‌میشودکه
چگونه بایدسایهٔ جمال‌رابرنوشته تاباند ورنك لطف وکمال‌بآن زد . این
کاردرعمل انجام‌میگیرد .
بایدنویسنده ، نوشته‌خودرا باآنچه فکر کرده است مقایسه‌کند و
اندازه‌بگیرد وهدفی‌غیراز صریح‌وروشن گفتن‌وصمیمانه‌گفتن‌نداشته‌باشد .
زیراصراحت وروشنی اصل است وباقی‌همه‌فرع . وقتی ذوق‌کمال
گرفت‌سبك بوجودمیآید . اگرتکرارکلمه ای‌درستی سبك وسلامت معنی
راتأمین‌کند نباید بعنوان اینکه‌زیبانیست‌از آن‌چشم‌پوشید. بقول‌پاسکال
اگرکلمه‌ای خودرابرنویسنده تحمیل‌کند تکرارآن واجب است .
بایدبیشترخط‌زدوکمترافزود ــ افکاروکلمات‌زائدرابایددور ریخت
هرچنداین کار بسی‌دشوار است‌وکمترکسی میتواندنوشته‌وفکرخودراکه

پاره‌ای ازوجود اوست، بیالتودلیر بدوراندازد . صرفنظر کردن ازمطالب حشو وزائد ازفراهم آوردن معانی لازم دشوار تراست . بوالو میگوید .
«یك شعر بی‌عیب بیك دیوان شعر می‌ارزد . »
... نوشتهٔ خودرا بخواند، نقصهای آنرا بهتر می‌بیند واثرخودرا آسانتر می‌پیراید برای امتحان نوشته باید ازخود پرسید:

۱ ـ کلمات ومطالب ازنظرخواننده ناشناخت نیست ؟

۲ ـ هم‌آهنگی وتناسب دارد ؟

۳ـ جمله‌ها آیینهٔ منظور هست وهمهٔ فروغ معنی رامنعکس کرده‌است؟

٤ ـ آیاموضوع کامل است وآنچه رامیخواهیم نشان میدهد؟

٥ ـ پیوند جمله‌ها چنان هست که خواننده آرام وراحت بسرمنزل نتیجه‌دررسد ؟

٦ ـ اختصار و صراحت و شباهت بواقـع و صحت، در سخن آشکار است ؟

۷ـ سرعت لازم مراعات شده‌است؟

۸ـ خواننده دامان زمـان را لمس میکند و استواری مکان را احساس‌میمناید؟ـ بمنظره‌ای که‌در برابرچشمانش خلق‌شده توجه دارد ؟ـ اشخاص بیدقت جلب شده‌اند ؟

۹ـ خواننده را خسته نکرده‌ایم وباو مجال‌داده‌ایم که‌بی‌خستگی راه خودرا بپیمایدو جرعهٔ معنی را قطره قطره بنوشد تالذتش را ادراك کند وباشادی ونیرو راه سپرد ؟

۱۰ـ اگر دروسط راه‌اورا رهاکنیم بیتابانه باقی‌مطالب رامیجوید یاهمتنم میشمارد ودرپی خیال خودمیرود ؟

۱۱ـ هرچند موضوع بامداست اما خوب پرورانده شده و در دل وجان خوانده باهمان حد منظور منتقل شده است ـ و آیا ما فکر ضعیف وفرعی را از فکر اساسی موضوع قویتر نشان نداده ایم ؟
پاسخ این پرسش ها میزان ارزش نوشته را نمودار میکند.

نقطه گذاری

برای اینکه فکر واراده نویسنده، ازحیث تجزیه و تقطیع اجزاء عبارات و گروه کلمات، ومحل توقف ، وقطع صدا هنگام قرائت ، و لحن نویسنده درعبارات خطابی وانشائی یعنی تساوی خط با آهنگ لفظ آشکار گردد، وچگونگی اجتماع کلمات از نظر دستور زبان معلوم شود، دراغلب زبانهای بیگانه علائمی بکار میبرند بکار بردن این علامت ها نقطه گذاری نام دارد

در زبان ما، برور گار گذشته، غالبا جملهها را بطوری فصیح وزیبا ترکیب میکردهاند که ازآن ، خطاب یا پرسش یا حیرت یا نقل قول یا پایان یافتن جمله های تام بخوبی معلوم میشده است بی آنکه برای این منظورعلامتی بکاربرده باشند ولی اکنون دیری است که بعلت تغییر سبک نویسندگی وبنا بجهات دیگر، استعمال این علائم در نوشته های فارسی نیز معمول شده است ، اما، چون مبنای قانونی و مضبوطی برای آن نداریم ، هر کس آنرا بادوق خود بطریقی بکار میبرد، وبعضی، بی عنایت باین نکته که طرز جملهبندی فارسی در بسیاری از موارد با جملهبندی زبانهای دیگر متفاوتست نقطه گذاری میکنند وبهرحال ضرورت استعمال این علائم را نمیتوان انکار کرد وامید میرود باتوجه وبذکر نویسندگان، وضع منطقی و

ثابتی درایموضوع پدید آید

اینك ، دراین مختصرعین قواعد نقطه گذاری را درزبانهای اروپائی چندانکه بازبان ما قابل تطبیق است یاد میکنیم

علائم مذکور بدودسته تقسیم میشود

الف ـ علامتهائی که درپایان عبارت گذاشته میشود وتمام شدن مطلب را بیان میکند وآن عبارتست از: نقطه، علامت پرسش(نقطهٔ استفهام)، علامت تعجب، نقطهٔ تعلیق

ب ـ علامتهائی که عبارات راتقسیم میکندو آن عبارتست از زیر کول یا ممیز، نقطه ـ ویرکول یا ممیزمنقوط، دو نقطه

چند علامت دیگر نیز مکمل علائم شق ب میباشد وآن گیومه یا علامت نقل قول، تیره یاخط کوتاه، وپرانتزیاهلالین است

الف ـ علائمی که پایان جمله را نشان میدهد

۱ـ نقطه

در پایان عباراتی که معنی تام دارد نقطه میگذارند معنی تمام ، ممکن است درطی یك جمله، یا چند جمله،یایك کلمه بیان شود درنگی که هنگام قرائت نمودار نقطه است ازتوقفی که برای سایرعلائم مذکور لازم است درازتر میباشد

مثال برای یك جمله کارها بصبر بر آید (۱)

برای چندجمله: یاددارم که شبی درکاروانی همه شب رفته بودیم و سحر درکنار بیشه‌ای خفته . شوریده‌ای که در آن سفرهمراه ما بودنعره‌ای

---

(۱) گلستان سعدی

بر آورد وراه بیابان گرفت و یك نفس آرام نیافت. چون روز شد گفتمش این چه حالت بود؟ گفت: «بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهائم از بیشه، اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته.»(۱)

مثال برای یك کلمه: آری (وقتی که در پاسخ جملهٔ مثبتی گفته شود)

۲ ـ علامت پرسش (نقطه استفهام)

در پایان جمله‌ای که معنی پرسش را بیان کند گذاشته میشود.

مثل کجا میروی؟

۳ ـ علامت تعجب

نقطهٔ تعجب، در پایان کلمه و جمله‌ای که معنی تعجب، شادی، اندوه، تکریم، حیرت، وحشت و... را بیان کند یا تحسین، تنبیه، ندا، تحذیر، افسوس، خطاب و بطور کلی یکی از اصوات(۲) را برساند یا کلماتی که برای بیان چنین معانی بکار رود، گذاشته میشود

مثال سخن چه عطیهٔ گرانبهائی است! جاوید باد کشور ما ایران!

اصوات مشهور در فارسی از اینقرار است

برای تحسین جاوید، فری، خنك، آفرین، زه، خوشا، وه، شادا، به، مرحبا، احسن

برای ندا ای، آیا و الف ندا

---

(۱) ـ گلستان سعدی (۲) ـ اصوات کلماتی است که هیجانهای درونی انسان را که از عکس العمل فکر یا عملی ناشی میشود بیان نماید گاهی نیز برای خطاب بکار میرود. این کلمات برحسب شدت وضعف هیجانها واراده خطابی تغییر میکنند گاهی کلمات واقعی مثل صفت، ضمیر، فعل، قید و گاهی گروه کلمات بعنوان اصوات استعمال میشود

برای آگهی و تحذیر: زنهار، هان، هین، الا، همتی
برای تعجب و حیرت: شگفتا، وه - عجبا، لوحش‌الله‌تعالی‌اله.
برای افسوس و دریغ: افسوس، دریغ، تفو، حیف، داد، بیداد
امان، امان، بدا، وای، های

نقطهٔ تعجب همیشه پس از معنای تعجب و کلماتی که اندوه و شادی وخطاب و ... را برساند گذاشته میشود، حتی قبل از اینکه جمله تمام شده باشد.

مثل بدا! ما هنوز برفتن در راه ترقی شروع نکرده‌ایم! - وه! که جهان چه زیباست! (ماگر ا - همزهٔ مصموم - بعنوان یکی از اصوات استعمال شود در زبان اروپائی، علامت تعجب پس از اسم یا جزئی از عبارت که بآن مربوط است گذاشته میشود، مثل ا دوستان من!)

۴- نقطهٔ تعلیق

نقطه‌های تعلیق در مورد قطع مطالب، مفاهیم ضمنی، مطالب ناتمام بکار میرود

مثل اجازه بدهید

سخنان مولوی، از حیث بلندی فکر سوء مطالب، صراحت، زیبائی و ... بی نظیر است

دم گویندهٔ اسمش ... اسمش یادم نیست

ب - علامتهائی که عبارت را تقسیم میکند

ویرگول یا کما، (،) ممیز، مورد استعمال بسیار دارد و در یک جمله‌ای را بین اجزاء آن قسمت قسمت میکند این علامت بکار میرود

ـ برای جدا کردن کلمات متشابه ومرتبط مانند دو یا چند اسم، صفت مصدر ، فعل ، فاعل ، مفعول .

وقتی کلمات مشابه با این علامت از هم جدا میشود کـه بوسیلهٔ حروف اضافه وحروف ربط (و ـ یا ـ به)مربوط شده باشد ای خورشید درخشان، آسمان پر آئین ، ستاره‌های روشن ·

مثال برای دو یا چند صفت سیاه ، سپید ، زشت ، زیبا در برابر قانون یکسانند

مثال برای دو یـا چند مصدر زادن ، زستن ، مردن ، خلاصـهٔ زندگی مادی است

مثال برای دو یا چند فعل · گل جوانه میزند ، میروید ، غنچه می شود ، میشکفد ، میپژمرد ، میمیرد

مثال برای دو یا چند فاعل گلهای سرخ ، گلهای اطلسی، گلهای مریم ، عطر میپراکنند

مثال برای دو یا چند مفعول · او ، انسان ، حیوان ، گیاه ، را دوست میدارد

ـ برای جدا کردن سلسله کلماتی که میتوان آنرا ازجمله حذف کرد بی آنکه تمامیت جمله‌را ازبین ببرد یک دوست ، ودیعهٔ آسمانی ، گنج گرانبهائی است

ـ پس از کلماتی که مورد خطاب واقع میشود فرزندان من، مردن بعزت به از زندگی بمذلت

ـ برای جدا کردن جملهٔ ناقص کهقبل ازجملهٔ اصلی در آید. با کوششی مردانه ، نامردمی را باید نابود کرد

- برای جدا کردن جملهٔ معترضه در مدت زندگی، چه زمان کوتاهی، باید بابدی مردانه جنگید.

- برای جدا کردن جمله‌هائی که بی حرف ربط یاحرف اضافه،پیاپی قرار گیرد: زندگی زیباست، شیرین است، گرامی است

اما اگر بین جمله‌ها واو ربط باشد آنها را بی هیچ علامت پیاپی مینویسند (بنظر اینجانب این قاعده را درفارسی نمی‌توان رعایت کرد)

- پس از کلماتی که مفسر کلمه‌ای است که بلافاصله قبل از آنست: نادر، شاه ایران، مردی جنگجو بود.

- پس از کلماتی که برای توصیف بکلمه‌ای متصل شود خواه صفت باشد خواه جمله - اگر چنین کلمه‌ای صفت را برساند بی هیچ علامتی نوشته میشود اما اگر حال را بیان کند، بوسیلهٔ ممیز جدا میشود طفل رنجور خفت-طفل، رنجور، خفت

۲- ممیز منقوط، یا نقطه - ویرگول

در نگی که نمودار این علامت است از مکث برای نقطه کمتر و از سکوت برای ممیز (ویرگول) بیشتر است این علامت برای جدا کردن جمله های طولانی ومشابه، و برای جدا کردن قسمتهائی از جمله که بوسیلهٔ ممیز (ویرگول) تقسیم گردیده است بکار میرود.

مثال برای قسمت اول کسی که کار میکند روزی خودرا بدست میآورد؛ کسی که تنبل است از روزی خود میگردد. جمله‌هائی که بااین نشانه از هم جدا میشود معنی تام دارد واز نظر دستور زبان یکی مکمل دیگری نیست، بلکه همهٔ جمله‌ها بیک فکر اساسی و کلی مرتبط است؛ بین آنها پیوند معنوی نزدیک وجود دارد و مجموعاً یک فکر کلی را تشکیل میدهد؛ مثل اینکه این

علامت ، بجای (وحال اینکه) گذاشته‌میشود.

مثال برای قسمت دوم . «همهٔ موجودات جهان ازوجود خداوند سر چشمه میگیرد ، همه چیز ، حتی انسان ، مافوق انسان است ، خداوند همه چیز است، من اورا می بینم واحساس میکنم ، من کردگار جهان را به یگانگی ادراك میکنم، چه اورا دوست دارم ، زیرا همیشه اورا شناخته‌ام وادراك کرده ام ، زیراپرتو پروردگار بزرك به سستی که درخوروجود ناچیز من است در من منعکس است .» (۱)

بطوری که درجمله‌های بالادیده میشود ، جملهٔ اول (همه موجودات جهان :) ، یك جمله تمام است اما ، باجمله‌های بعد پیوند مستقیم دارد ویك مطلب کلی را تشکیل میدهد . درجمله هائی که بعداز جملهٔ اول آمده است (همه چیز ، حتی انسان ، ...) ، طبق قواعدی که گفته شد قسمتهای مختلف جمله ، بوسیلهٔ ممیز (ویر گول) جدا گردیده‌است اما اگر در آخر جملهٔ (من اورا می بینم واحساس میکنم) نیز علامت ویر گول گذاشته شده بود ، معلوم نمیشد که مقدمه و نتیجهٔ یك مطلب تمام شده و نویسنده وارد مطلب دیگر گردیده است که با مطلب قبل ارتباط خیلی نزدیك دارد ، بدون علامت ممیز منقوط ، همهٔ جمله ها ازحیث ارزش منطقی ودستوری درعرض هم قرار میگرفت

۴ ـ دو نقطه

دو نقطه برای جدا کردن قسمتی ازعبارت جمله که متنی راشرح و بیان کند بکارمیرود

مثال . هیچکس نمیتواندبگوید من کاملا بدبختم

ـ وبرای جدا کردن جمله‌ای که بعنوان توضیح جمله‌های قبل ، یك

(۱) ـ ازسخنان زرتشت

حکم کلی بسازد یا علت و نتیجهٔ آن را بگوید، مثال. مردم نادان هرچه میخواهند بگویند : دانش ارزش خود را از دست نمیدهد .

ـ برای اعداد ، مثل

حاصل عمرم ، سه سخن بیش نیست   خام بدم، پخته شدم ، سوختم

۴ـ گیومه یا علامت نقل قول

در ابتدا و انتهای هر متنی که از زبان دیگری نقل میشود، و گاهی در در آغاز هر سطری که با این متنها شروع میشود گذاشته میشود وزمانی برای جلب دقت خواننده بعضی کلمات ومطالب بکار میرود

مثل ـ در مشهد، میرزا مهدیخان از مادر پرسید برسر در مسجد گوهر شاد چه مینویسند؟

مادر پاسخ داد «یدالله فوق ایدیهم»

۵ـ تیره یا خط کوتاه

وقتیکه در طی گفتار، متکلم تغییر کند بجای (او گفت ـ خوانداد)
تیره میگذارند ـ باو گفت این چیست؟

ـ هیچ

ـ چطور هیچ؟

ـ چیز مهمی نیست

در نثر امروز، این علامت غالبا بجای ویرگول وپرانتز برای جدا کردن جملهٔ معترضه بکار میرود

٦ـ پرانتز یا هلالین

این علامت برای جدا کردن کلماتی که معمولا عبارت را قطع میکند و از نظر معنی ومفهوم مطلب ضروری نیست وفقط برای یك تذکر فرعی گفته میشود بکارمیرود

وبای نادانی (ناچار باید آنرا با همین وصف خواند) مردم را کشتار میکند

